

نام کتاب: تاریخ از دیدگاه امام
علی علیه السلام

نویسنده : علامه محمد تقی جعفری
قدس سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

انتشارات پیام آزادی، با هدف نشر و ترویج معارف عمیق اسلامی و انسانی در جامعه، مصمم شد تا به چاپ و انتشار مباحث موضوعی استخراج شده، از مجموعه ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، اثر بی نظیر و ماندگار حکیم فرزانه، علامه محمد تقی جعفری قدس سره علیه السلام اقدام کند.

این اقدام در شرایطی که دخالت افراد غیر متخصص در مباحث اسلامی امری رایج شده است، ضرورت بیشتری یافته است. این روزها در سمینارها، کنفرانسها و مصاحبه ها، هر کس به خود حق می دهد بدون هر گونه صلاحیت علمی، آیات قرآن و معارف اسلامی را تفسیر به رای کند و با حذف صدر و ذیل يك آیه، اهداف شخصی و جناحی خود را به جامعه تحمیل کند. و این شیوه مذموم سر منشاء بعضی انحرافات فکری برای جامعه خواهد شد. لذا در چنین زمانی رسالت عالمان واقعی در تبیین صحیح و درست معارف اسلامی بیش از پیش اهمیت می یابد.

برای مقابله با این بدعتهای ناروا نشر و ترویج معارف اصیل اسلامی، آن هم از رشحات قلم و بیان علمایی همچون زنده یاد علامه جعفری، از اهم وظایف مراکز فرهنگی است، زیرا آنچه باعث حرکت صحیح جامعه در مسیر مستقیم است، آگاهی و شناخت دقیق مردم از مبانی و معارف انسان ساز اسلام است، و شناختی این چنین جز با استمداد از اندیشه ژرف بینان و هستی شناسان همه جانبه نگر و خدا جویان موحد میسر نیست. به راستی که اندیشه های درخشان و فروزان این بزرگان، مجالی به آشوب طلبان فتنه جو، و باطل گرایان حق نما و شبهه جویان

قدرت پرست نمی دهد و آثار باقی مانده از این بزرگان اجازه ظهور اندیشه های التقاطی و فریبکارانه را از صاحبان زر و تزویر می گیرد تا سلامت اندیشه و وجدان جامعه در معرض خطر واقع نشود.

علامه جعفری قدس سره یکی از همین ژرف بینان و باطل ستیزان و از خاصه ی اولیاء محسوب می شد که به موضوعات مورد ابتلای جامعه از منظری والا می نگریست و دل نگرانی او برای جامعه، به ویژه جوانانی که در معرض امواج طوفانی فتنه های شیادان فکر بودند، تا آخرین روزهای حیات پر بارش عیان و آشکار بود. آثار ماندگار آن زنده یاد در ابعاد گوناگون مبین همین معناست.

امید می رود که مجموعه ی در قلمرو معرفت، همراه با آگاهی دهی، نقش موثری در ژرف بینی مسایل جدی حیات انسانی داشته باشد، ژرفایی که اولیاء و ارباب دین در راه ایجاد آن و بر پایی مدینه فاضله از هیچ کوششی فرو گذار نکردند.

انشاء الله ای بنی، انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی اعمالهم، و فکرت فی اخبارهم، و سرت فی آثارهم، حتی عدت کاحدهم. بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم، فعرفت صفو ذلك من کدره، و نفعه من ضرره.

[نهج البلاغه، نامه ی شماره ی ۳۱.]

فرزندم، اگر چه من به اندازه ی همه ی گذشتگان عمر نکرده ام، با این حال در کارهای آنان نگریستم و در اخبار آنان اندیشیدم و در آثارشان سیر نمودم، به طوری که مانند یکی از آنان گشته ام. بلکه از آن نظر که اطلاع از عموم سر گذشتشان پیدا کردم، گویی با همه آن مردم از اولین تا آخرین افراد آنان زندگی

کرده ام و صاف آن را از تیره اش و نفع آن را از ضررش شناختم.

فلسفه تاریخ در نهج البلاغه

در مواردی متعدد از نهج البلاغه و قرآن مجید، حاکمیت قانون در هر دو قلمرو حیات فردی و اجتماعی تصریح شده است. از آیات قرآنی و جملات نهج البلاغه به خوبی می توان فهمید که تحولات و رویدادهایی که در فرد و اجتماع به جریان می افتد، تصادفی و بی علت و به عبارت کلی تر خارج از قانون نیست. از آیات قرآنی و جملات نهج البلاغه این معنی را می توان به عنوان يك حقیقت پذیرفت که واقعیت چنان نیست که انسان ها، حتی دیگر جانداران و موجودات بی جان، به حال خود رها شده باشند و در مجرای هستی، هیچ چیز شرط هیچ چیز نبوده باشد.

يك انسان، حتی با حداقل آگاهی، می داند که اگر بخواهد گرسنگی خود را مرتفع کند، حتما باید غذا بخورد. او نمی تواند کاری انجام بدهد که اصلا گرسنه نشود و یا اگر گرسنه شد، با خوابیدن یا راه رفتن خود را سیر کند! يك انسان، حتی با حداقل آگاهی، می داند که نمی تواند حتی به اندازه ی يك دقیقه، در زمان رویارویی زمین با خورشید تغییری ایجاد کند. به عبارت جامع تر، اگر در این جهانی که ما زندگی می کنیم، يك حادثه، اگر چه ناچیز، مستثنی از قانون بوده باشد، به دلیل پیوستگی شدیدی که در همه ی اجزای جهان و میان روابط آنها وجود دارد، در هر موقعیتی احتمال بروز هر حادثه ای ممکن خواهد بود. در این فرض، اگر حیات انسانی بتواند ادامه پیدا کند که امکان پذیر نیست، نه می تواند علمی به دست بیاورد

و نه می تواند اراده ای داشته باشد، بلکه به طور کلی هیچ حرکتی از انسان امکان پذیر نخواهد بود مگر آن چه که تصادفات پیش بیاورد!

همان ملاکی که عالم هستی را قانونی کرده است

همان ملاکی که عالم هستی را قانونی کرده است، تاریخ بشر را نیز قانونی کرده است.

در اثبات قانونی بودن هر دو قلمرو جهان، احتیاجی به بحث و اثبات مشروح وجود ندارد. همین مقدار کافی است بدانیم که اگر جریان قانون در دو قلمرو مزبور را منکر شویم، یا مورد تردید قرار بدهیم، می توانیم بگوییم که همین الان، این کلمات را که من روی کاغذ می آورم، هر يك از آنها هواپیمایی شده، در فضا به پرواز درمی آیند و سپس بر می گردند و در همین صفحه جای خود را اشغال می کنند!

آنچه که اهمیت دارد و باید مورد دقت يك متفکر درباره ی فلسفه ی تاریخ قرار بگیرد، این است که آیا حیات انسانی و شئون و پدیده های آن، در جهانی که در آن زندگی می کند، در نظامی سیستم بسته است؟ گروهی از این نظر، دفاع جدی می کنند و می گویند: انسان موجودی است که چه در حال زندگی فردی و چه در حال زندگی اجتماعی، در مدار بسته ای از قوانین قرار گرفته است که نمی تواند خود را از آن مدار بیرون بکشد. همچنان که يك موجود غیر انسانی، اعم از جاندار و بی جان، همواره در موقعیت های مشخص و در مدارهایی از قوانین به وجود خود ادامه می دهند.

نظریه ی دوم می گوید: حیات انسانی و شئون و پدیده های آن را به هیچ وجه نمی

توان با موجودات دیگر مقایسه کرده و بگوییم که انسان، هم مانند آن موجودات، اسیر دست بسته ی قوانین حتمی است. بلکه انسان موجودی است آگاه و دارای عقل و اختیار و قدرت و پیش بینی و اکتشاف و فرصت شناسی و غیر ذلك، که هیچ يك از آنها در دیگر موجودات وجود ندارد. انسان این همه صفات مهم و استعداد های عالی و سازنده را در اشباع حس خودخواهی و منفعت طلبی خویش به کار می گیرد. از آن رو که خود خواهی و طرق اشباع آن، در صورت قدرت انسان، هیچ حد و مرز قانونی را به رسمیت نمی شناسد، لذا نمی توان تاریخ بشری را که تشکیل دهنده ی آن همین انسان ها هستند، با فلسفه و قانونی خاص توجیه کرد.

باید بدانیم همان اندازه که نظریه ی اول به جهت افراط در تفسیر مبنای تاریخ، مرتکب خطا می شود، نظریه ی دوم هم که جریان قوانین بر انسان ها را منکر می شود، راه غلطی را در پیش گرفته است. لذا می پردازیم به بیان نظریه ی سوم که مطلوبیت آن نه تنها به دلیل اعتدالی است که در آن نهفته است، بلکه به دلیل داشتن حقیقتی است که هم جریان سر گذشت بشری در طول تاریخ، و هم روش علمی مربوط به وجود انسان ها با تمامی ابعادش آن را تایید می کند.

نظریه ی سوم. چنان که سرنوشت يك دانه گندم با چگونگی تفاعلاتی که آن دانه با دیگر مواد خواهد داشت، تعیین می شود، همان طور بعدی از انسان هم در مجرای وجود طبیعی خود، کیفیت خود را از تفاعل با مواد و رویدادهایی که انجام می دهد، بروز می دهد. اگر دانه ی گندم در نظامی سیستمی باز از طبیعت قرار بگیرد، و عواملی که در آن نظام بتوانند با دانه ی

گندم ارتباط تفاعلی برقرار کنند، نامحدود بوده باشند، قطعی است که ما نخواهیم توانست سرنوشت آن دانه ی گندم را در هر حال و در هر موقعیتی مشخص کنیم. همین طور است وضع طبیعی انسان، چه در حال انفرادی و چه در حال زندگی دسته جمعی. اگر انسان در نظامی سیستمی باز قرار بگیرد، قطعی است که ما به هیچ وجه نخواهیم توانست سرنوشت قطعی وضع طبیعی انسان را در هر حال و موقعیتی مشخص کنیم. حال که وضع طبیعی انسان، که امکان بستن آن در نظام سیستمی مجموعی متشکل، مخالف ماهیت آن است، چگونه می توان انسان را با داشتن آگاهی و خرد و اختیار که رشد خود را در افزایش آنها می داند، در نظامی سیستمی بسته قرار داد و برای او حتمیت ها و ضرورت هایی را تعیین کرد که در همه ی احوال و در همه ی موقعیت ها با دست بسته در برابر آن حتمیت ها و ضرورت تسلیم شود! ما در طول قرون و اعصار، نه تنها متفکری را ندیدیم که سرنوشت قطعی و دقیق و مشخص آینده ی جامعه ی خود را با دلایل علمی و قانع کننده پیشگویی کند، بلکه هیچ روش منطقی هم برای چنین پیش بینی ارائه نشده است. دلیل این ناتوانی، مستند به باز بودن نظام سیستم وجودی انسان در هر دو بعد طبیعی و روانی اوست، که در جهانی با جریان نظام باز زندگی می کند. معنای باز بودن نظام وجودی انسان و جهانی که در آن زندگی می کند، این است که علل حوادث تاریخی، و بروز شخصیت های موثر در تحولات تاریخی، و ظهور و روشن شدن مجهولات و حوادث طبیعی و انسانی محاسبه نشده و یا غیر قابل محاسبه، و خارج از اختیار بودن مدت زندگی موثر انسان ها در اجتماع و غیر ذلك، چنان در آگاهی و اختیار انسان

ها نیستند که بتوان آنها را برای تشکیل زمانی محدود از تاریخ تنظیم کرده و با کمال جرئت درباره ی آن زمان محدود از تاریخ، مانند نمود مشخص فیزیکی، نظر داد.

از طرف دیگر نباید تردید کرد که باز بودن نظام وجودی انسان، چه با نظر به استعدادها و امکانات وضع طبیعی او و چه با نظر به استعدادها و قوای بسیار متنوع روانی او و چه با توجه به خود خواهی بسیار تند و گسترده ی وی، معنایش آن نیست که انسان می تواند همه ی قوانین را زیر پا گذارد و سلطه ای مطلق بر همه ی موجودیت خویش و جهانی که در آن زندگی می کند به دست بیاورد، اگر چه او همواره سر مست چنین خیال بی اساسی است.

اشتباه متفکران

ما پیش از آن که توصیفی درباره ی معنای قانونی بودن تاریخ بیان کنیم، دو موضوع را که غالباً موجب ارتکاب خطای فکری می شود، متذکر می شویم.

برخی از متفکران، با نظر به این دو موضوع، انسان را دست و پا بسته تحویل عوامل جبری تاریخ می دهند. شاید همین تلقین که: ما انسان ها نمی توانیم به هیچ وجه خود را از زنجیر قوانین حاکم بر هستی رها کنیم، در توجیه تاریخ انسان به سکوت و رکود ناشی از احساس جبر، نقش بسیار موثری داشته است.

موضوع یکم

مشاهده ی قرار گرفتن افراد و گروه های بسیار فراوان حتی می توان گفت تا حد اکثریت، تحت تاثیر عوامل طبیعی و هموعان خود، تا حدی که گویی هیچ اراده و اختیاری از خویشان ندارند. به اصطلاح

معمولی، مردم همواره با يك کشمکش گرم و با يك غوره سرد می شوند. این همان حرکت بی اختیار است که آن را از اکثریت مشاهده می کنیم، و با کلمه ی فریبنده ی آزادی اراده و اختیار مورد تمجید قرار می گیرد! در صورتی که:

جمله عالم ز اختیار و هست خود می گریزد در سر سرمست خود می گریزند از خودی در بیخودی یا به مستی یا به شغل ای مهتدی تا دمی از هوشیاری وارهند ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند مولوی

اگر از يك دیدگاه عالی تر قضیه را مورد دقت قرار بدهیم، می بینیم که عواملی مانند اراده های قدرتمندان قدرت پرست و ضعف خود مردم در برابر جلب لذت و فرار از درد، چنان آدمیان را اسیر و برده می کند که گویی آزادی حقیقی و احساس استقلال شخصیت، فقط مخصوص يك عده افراد استثنایی نه اقلیت در برابر اکثریت است. متأسفانه کمتر از این عده، افرادی هستند که تصنعی بودن جبر و اسارت مزبور را به خوبی می فهمند.

موضوع دوم

پس از آنکه حوادث و تحولات تاریخی وقوع پیدا کرد، مورخان و تحلیل گران در صد پیدا کردن علل آن حوادث برمی آیند. در صورت احساس موفقیت در این کار، حوادث و تحولات آینده را هم با آن مفاهیم که به عنوان علل تلقی کرده اند، تفسیر می کنند. اینگونه تفسیر و تحلیل، اگر چه در مواردی صحیح به نظر می رسد، ولی نمی توان آن را بر تمامی واقعیات و تحولات تاریخ تطبیق کرد.

مثلاً فرض کنیم که علت سقوط تمدن يك جامعه را در گذشته، سقوط فرهنگی دانستیم. این علت نمی تواند بیان کننده ی همه ی انواع سقوط تمدن ها بوده باشد.

زیرا مسائل اقتصادی و عقیدتی و خودکامگی و ظلم به طور فراوان، موجب نزول و سقوط تمدن‌ها در طول تاریخ شده است. آنچه که موجب ارتکاب خطا در بررسی‌های فلسفی تاریخ می‌شود، این‌گونه تعمیم‌هاست. یعنی يك متفکر، همه‌ی شئون حیات بشر و اجزا و پدیده‌ها و علل و معلولات آنها را، چه در حال حیات فردی و چه در حیات اجتماعی، بر مبنای يك یا چند عامل مورد علاقه‌ی خود قرار می‌دهد، و بشر را دست و پا بسته در زنجیر آن عامل یا عوامل محکوم به جبر می‌کند. در صورتی که در هنگام تحلیل همه‌جانبه می‌بینیم:

اولاً. تحلیل‌کننده فقط از تفسیر تاریخ گذشته بهره‌برداری کرده است و آنچه را که به نظرش عامل تحولات و وقایع رسیده است، برای آینده و کل تاریخ تعمیم داده است. در صورتی که تغییرات اساسی در آینده ممکن است مسیر و چگونگی حیات انسان‌ها را از قابلیت‌تأثیر عوامل تعمیم یافته از دیدگاه متفکر در فلسفه‌ی تاریخ بر کنار کند.

فرض کنیم در دوران‌های گذشته، جامعه یا جوامعی را پیدا کردیم که همه‌ی اصول و مبانی حیات اجتماعی آنان در رابطه با دیگران بر اساس نژادپرستی بود. اگر متفکری بتواند با پدیده‌ی مزبور، مبنای رابطه‌ی حیات اجتماعی آن جامعه یا جوامع را، با دیگر جوامع توضیح بدهد، آیا چنین تفسیری می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی مبانی و اصول حیات اجتماعی آینده‌هایی باشد که رنگ نژادپرستی در آن مات شده، یا اصلاً به دلیل پیشرفت احساسات جهان‌وطنی در انسان، از بین رفته است؟ قطعاً پاسخ سئوال منفی است.

ثانیا. این گونه تحلیل و تفسیر فلسفی تاریخ که حیات انسان ها را در جبريك یا چند عامل اسیر می کند، با قانون علمی و فلسفی زیر مخالف است:

شناخت معلول مستلزم شناخت علت نیست
شناخت معلول مستلزم شناخت علت نیست،
ولی شناخت همه ی جانبه ی علت است که
شناخت معلول را نتیجه می دهد.
شناخت همه جانبه ی علت می تواند موجب
شناخت همه جانبه ی معلول باشد، ولی
شناخت همه جانبه ی معلول، موجب شناخت
همه جانبه ی علت نیست. زیرا بنا به
قاعده ی تطابق معلول با علت خود، هیچ
معلولی نمی تواند بیش یا کم از آن چه را
که علت به آن معلول منتقل کرده است، از
خود بروز بدهد و آن را مستند به علت خود
کند. مثلا از نیروی حرکت به مسافت ۱۰۰
کیلومتر، نمی تواند حرکتی به اندازه ۱۰۱
کیلومتر به عنوان معلول آن نیرو به وجود
بیاید. چنانکه حرکت ۹۹ کیلومتر، بدون
عارض مخل بر وسیله ی حرکت امکان ناپذیر
است. همچنین با شناخت کامل بذر يك نوع
گل و چگونگی تاثیر عوامل رویاینده ی آن،
می توان آن گل را به عنوان معلول بذر و
عوامل مربوطه مورد شناسایی قرار داد.
همچنین با علم به خواص عناصری که در يك
دارو به کار رفته است، و با شناخت
مختصات جسمانی و عوارض مزاجی بیمار، می
توان به معلولی که از آن دارو به وجود
خواهد آمد، پی برد. مخصوصا با در نظر
گرفتن جریان معلول از کانال معین که می
تواند مورد شناخت ما قرار بگیرد. البته
این در صورتی است که ما از همه ی اجزا و
ابعاد موثر در معلول آگاهی داشته باشیم.
اما چنان نیست که با شناخت معلول، حتما

بتوانیم علت آن را بشناسیم. زیرا ممکن است معلول‌ها از یکی از چند علت به وجود بیایند. مخصوصاً در موردی که انسان در موقعیت علت بوده باشد.

مثال بسیار روشن زیر را در نظر بگیریم:

مثال یکم. انسانی را می‌بینیم که صد تومان به انسان دیگر می‌دهد. در این مثال پدیده‌ای که مورد مشاهده می‌باشد، انتقال صد تومان از یک فرد انسان به دیگر است. مسلم است که انتقال پول معلول است و به علتی نیازمند است. مثلاً فرد دهنده، قبلاً این مبلغ را از او گرفته بود. ممکن است علت دادن صد تومان، احساس احتیاجی است که در وی کرده و به انگیزگی عاطفه، دست به کار مزبور زده است. احتمال می‌رود علت آن کار، یک احساس انسانی والا بوده باشد. شاید علت درخواست، قرضی بوده باشد که از گیرنده‌ی صد تومان صورت گرفته است. ممکن است علت، قیمت کالایی بوده باشد که از گیرنده‌ی پول خریداری کرده است. همچنین ممکن است علت، آزمایش کردن گیرنده‌ی پول است که آیا وی طمع کار است و پول را خواهد گرفت یا دارای شخصیت بزرگی است و در مقابل آن پول خود را نخواهد باخت. ممکن است اصولاً پول مال کسی دیگر است و پرداخت کننده‌ی پول نقشی بیش از وساطت ندارد. همچنین احتمالات فراوانی وجود دارد که هر یک می‌تواند علت انتقال پول از کسی به کسی دیگر بوده باشد. لذا به مجرد مشاهده پدیده‌ی مزبور نمی‌توان با قاطعیت تمام، علت را تعیین کرد.

مثال دوم. ما انسانی را می‌بینیم که خوش حال و شادمان است. آیا هیچ می‌دانید که احتمال علل دربارهِ پدیده‌ی مزبور، به عدد صدها علت و انگیزه‌ی به وجود

آورنده ی خوش حالی است؟ همچنین کسی که در اندوه فرو رفته باشد، آیا می دانید برای تعیین علت و انگیزه ی آن می توان صدها احتمالات را بررسی کنید؟ همچنین در تحولات و رویدادهای تاریخ، بدان جهت که يك تحول یا يك جریان نمی تواند علت مشخص خود را همزمان، و با خصوصیات بارزی که علت بودن آن را به طور قطع معین می کند، با خود داشته باشد چنان که در دو مثال ساده متذکر شدیم، اغلب معلول هایی که پای انسان در سلسله ی علل آنها در کار باشد، احتمالات متعددی درباره ی پیدا کردن علت به وجود می آید، لذا يك تحلیل گر آگاه باید تمامی آن احتمالات را برای پیدا کردن علت حقیقی و یا عوامل متعددی را که ممکن است در به وجود آمدن تحول یا جریان تاریخی مفروض نقش داشته است، مورد بررسی و دقت قرار بدهد.

مقصود از فلسفه تاریخ چیست

کلمه ی فلسفه، چنانکه می دانیم، دارای يك مفهوم عام است که از بررسی حقیقت و علت وجودی يك موجود گرفته، تا بررسی کل مجموعی هستی در تمام ابعاد آن را شامل می شود. کسانی که در تاریخ بشر، فلسفه می جویند، و به عبارات دیگر، فلسفه ی تاریخ بشر را می جویند، واقعا می خواهند حقیقت و علت وجودی و نتایج رویدادها و تحولات تاریخ را درک کنند، و تاریخی را که بشر آن را پشت سر گذاشته و بلکه تاریخی را که بشر در آینده ی خود خواهد دید، در برابر خود نهاده، همه ی سطوح و ابعاد آن را بفهمند.

در این مبحث، نخست ما باید این نکته را مطرح کنیم که آیا در صدد شناخت فلسفه‌ی کل‌مجموعی تاریخ هستیم، یا فلسفه‌ی برهه‌هایی از تاریخ؟ از طرف دیگر، آیا ما از تاریخ بشری به اندازه‌ای قوانین علمی به دست آورده ایم که بتوانیم تاریخ بشری را با آن قوانین به دست آورده از تجربه‌های یقین‌آور، مورد تفسیر و تحلیل قرار داده، فلسفه‌ی آن را به دست بیاوریم؟

ممکن است عقیده‌ی بعضی از متفکران چنین باشد که آری، ما می‌خواهیم و می‌توانیم فلسفه‌ی کل‌مجموعی تاریخ بشری را به دست بیاوریم. همان‌طور که فلسفه‌ی حقوق، زیبایی، اقتصاد و فلسفه‌ی سیاست را تحصیل می‌کنیم. اشکالی که این متفکران با آن مواجه هستند، این است که شما چگونه می‌توانید فلسفه‌ی کل‌مجموعی تاریخ بشری را که در این دنیا یک بار رخ داده است، و هرگز تکرار نخواهد شد، به دست بیاورید!

به عبارت دیگر، تاریخ بشری، تا همین لحظه که من این کلمات را می‌نویسم، از تحولات و رویدادهایی کوچک و بزرگ، نیک و بد، و زشت و زیبا تشکیل یافته، و این تاریخ با این خصوصیات هرگز تکرار نخواهد شد. هر حقیقی قابل تکرار نباشد، قابل بررسی علمی نیست. این یک مطلب جالب است، ولی نمی‌تواند اثبات کند که تاریخ بشری قابل بررسی علمی نیست، زیرا هر یک از اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی تاریخ، با دیگری، به طوری متباین و متخالف نیستند که تحت هیچ جامع مشترکی قرار نگیرند. بلکه اغلب اجزای عناصر تشکیل‌دهنده‌ی تاریخ، معلولاتی هستند به علل مشابه هستند. به همین دلیل، خود آن معلولات هم شبیه یکدیگرند.

به عنوان مثال، ما در هر مرحله ای از تاریخ و در میان هر قومی و ملتی، هنگامی که برابری مردم را در مقابل حقوق می بینیم، فوراً این نتیجه ی قطعی را می گیریم که آن مردم در حیات حقوقی خود، در رفاه و آسایش بوده، وضع روانی آنان در اطمینان و آرامش بوده است. هنگامی که ظلم و جور سردمداران يك جامعه را می بینیم، این نتیجه ی قطعی را می گیریم که مردم آن جامعه آماده ی طغیان و عصیان بر آن سردمداران بوده و دیر یا زود، مبارزه ی بی امان را در اشکال گوناگون با آنان شروع کرده اند. سقوط اقتصادی همواره موجب سقوط حیات انسانی از تحرك و جوشش بوده است. با سقوط ایمان و ایدئولوژی، مردم با لذت یابی سرگرم و سپس به پوچی می رسند. احساس قدرت در خویشتن، غالباً ملازم احساس بی نیازی بوده و احساس بی نیازی، طغیان گری را به دنبال خود می آورد. مگر این که احساس کننده ی قدرت دارای ایمان الهی باشد و بپذیرد که قدرت يك امانت خداوندی در دست اوست، و او باید قدرت را در راه صلاح انسان ها به کار بیندازد، نه در راه متورم کردن خود طبیعی اش.

جریان شخصی بودن تاریخ

جریان شخصی بودن تاریخ، منافاتی با قانونی بودن اجزا و عناصر تشکیل تاریخ ندارد.

این جریانات در تاریخ، مانند يك عده قوانین کلی که در رویدادهای عینی تجسم پیدا می کند، به وقوع می پیوندد، و هیچگونه اختصاصی به دوران مخصوص یا قوم و ملت مشخصی ندارد. اگر تاریخ را مانند موجودیت شخصی يك انسان، از آغاز تکون نطفه ی او تا لحظه ی آخر زندگی اش تصور کنیم، درست است که انسان از آغاز وجودش تا پایان زندگی اش يك شخص معین است، ولی هر يك از اجزا و عناصر تشکیل دهنده ی این شخص معین، در به وجود آمدن و استمرار و حرکت خود، تابع قوانین مخصوص به خود است. تعین و تشخیص طبیعی خون و گوشت و رگ ها و اعصاب و سلول ها و دیگر اجزای بدن آدمی، با اینکه در هر موقعیتی تشخیص معینی برای انسان ایجاد می کند، ولی هر يك از آنها، هم در تکون و هم در استمرار خود، تابع قوانین کلی است که در همه ی موارد، درباره ی انسان ها مشابه صورت می گیرد. بنابر مجموع ملاحظات فوق می توان گفت بررسی فلسفی که عبارت است از بحث و کاوش در علل و اهداف و وقایع و تحولات در تاریخ، و نقش اختیاری و اجباری انسان ها در آن، يك امر ضروری است که نه فقط ما را با آن چه که در گذرگاه قرون و اعصار رخ داده و با عوامل و انگیزه ها و اهداف آن آشنا می کند، بلکه می تواند ما را برای حیات آگاهانه در دوران معاصر و آینده آماده کند. بالاتر از این، ما را با شناخت کلیات ارتباط انسان با خویشتن و با جهان و با همنوعان خود بر خوردار می کند.

تاریخ و قانون علیت

اشخاصی معتقدند که تاریخ بشری را نمی توان با قانون علیت تفسیر و توجیه کرد. به عبارت دیگر، قانون علیت در تاریخ جریان ندارد. زیرا محور اساسی تاریخ، انسان است و انسان دارای آگاهی و اختیار است و قانون علیت نمی تواند کارهای انسانی را به طور کامل تحت سلطه ی خود قرار بدهد. دیگر این که حوادث محاسبه ی نشده، نسبت به موقعیت هایی که بشر برای خود در مسیر تاریخ انتخاب کرده است، به قدری فراوان و در جریان تاریخ موثر بوده است که نادیده گرفتن آنها، ما را با تاریخ بشری بیگانه خواهد کرد. دو قضیه ی بسیار با اهمیت را به طور مختصر مورد دقت قرار می دهیم.

انسان، اختیار و قانون علیت در تاریخ نخست این اصل را می پذیریم که تاریخ انسانی بیان کننده ی سرگذشت بسیار متنوع موجودی است که انسان نامیده شده است. بدیهی است که انسان يك موجود آگاه، سازنده، مکتشف، متفکر، زیبا جو، حقیقت خواه و دارای اختیار و به اصطلاح بعضی از متفکران دارای اراده ی آزاد است. اگر کسی پیدا شود و از کلمه ی اختیار و اراده ی آزاد وحشت داشته باشد و بگوید ما در انسان اراده و اختیار سراغ نداریم، ما می گوییم: هیچ مانعی وجود ندارد که ما این دو کلمه آزادی اراده و اختیار را برای مراعات وضع روحی شما بایگانی کنیم. اصلا اگر ما این دو کلمه را هم از قاموس بشری به کلی حذف کنیم، اشکالی پیش نمی آید! اما نباید فراموش کنیم که فوراً و بدون معطلی باید این

جمله را به جای آن دو کلمه جانشین کنیم که:

هر انسان عاقل و هر جامعه ی بیدار، وقتی که شایستگی موقعیتی را احساس کرد و قدرت حرکت و تکاپو برای وصول به آن موقعیت را در خود دید، با کمال جدیت حرکت کرده و آن موقعیت را به دست آورده است. خواه آن موقعیت به دلیل منافع مادی دارای شایستگی بوده است، و خواه به دلیل داشت ارزش های والای انسانی. اینجانب در نوشته ها و درسهایم مکرر این معنی را متذکر شده ام که هیچ انسان عاقلی نمی تواند قانون مزبور را که حقیقتی روشن است، منکر شود و یا مورد تردید قرار دهد. نیز اصرار ورزیده ام که هر انسان و جامعه ای که قدرت حرکت برای وصول به موقعیت شایسته تر را در خود احساس کرد، باید رو به آن موقعیت حرکت کند و نامش را جبر، ضرورت، حتمیت، لزوم، بایستی، ناچار، و هر کلمه ای که بتواند بیشتر معنای جبر را بدهد، بگذارد. هنگامی که ما در سرگذشت بشری مطالعه می کنیم و می اندیشیم، با قانون مزبور مواجه می شویم را یعنی می بینیم انسانهای بسیاری در حالت فردی و در جوامعی متعدد و به یک اعتبار همه ی انسان ها و جوامعی که از آگاهی به شایستگی ها و موقعیت ها و قدرت انتخاب و حرکت به سوی آنها برخوردار بوده اند، در زندگی آگاهانه ی خود، با قانون مزبور حرکت کرده و می کنند. بنابراین، باید گفت انسان، همواره، در گذرگاه تاریخ، با اعمال قدرت برای انتخاب موقعیت های شایسته و شایسته تر و وصول به آنها، در علیت ها و انگیزگی های اشیاء تصرف کرده و راه خود را برای گسترش موجودیت خود در طبیعت و میان هموعان خود ادامه داده است.

انسان قانون علیت را از بین نمی برد

انسان قانون علیت را از بین نمی برد و معدومی را موجود و موجودی را معدوم نمی کند، بلکه با تحصیل آگاهی ها و قدرت های متنوع در علیت علت ها و انگیزگی انگیزه ها، در رابطه با خویشتن تصرف می کند. برای درك و پذیرش مطلب فوق، يك مثال بسیار ساده را در نظر می گیریم. يك توپ زیبا و يك اسباب بازی خوشایند، شخصیت و من ما را در دوران کودکی تحت تاثیر جدی قرار می داد. به طوری که برای ما چیز دیگری به عنوان مطلوب در این دنیا مطرح نمی شد. ولی امروزه که ده ها سال از آن حال کودکی فاصله گرفته ایم، نه تنها آن اسباب بازی نمی تواند کمترین تحریکی در ما ایجاد کند، بلکه اگر برای کودکانمان نیازی به تصور آن اسباب بازی نداشته ایم، شاید که سال ها می گذشت و اصلا آن را در ذهن خود خطور نمی دادیم. شخصیت ما، تفکر ما و آرمان ها و هدف گیری های ما خیلی خیلی بالاتر از آن است که ما را رها کنند تا به آن اسباب بازی ها متوجه شویم. بنابراین، آنچه که واقعیت پیدا کرده است، این است که قدرت و استعداد های به فعلیت رسیده ی ما، علیت و انگیزگی هر آنچه که در گذشته ما را تحت تاثیر خود قرار می داد، از بین برده است، نه وجود آن را. به طور خلاصه می گوئیم: هر اندازه که استعداد های آدمی بیشتر به فعلیت می رسد و آگاهی های او افزوده و قدرت انتخاب او گسترده تر می شود، قدرت او در ایجاد تغییر در علیت علت ها و انگیزگی انگیزه ها رو به افزایش می رود. بنابراین، این مطلب را به عنوان يك اصل مطرح می کنیم که: انسان قانون علیت را از بین نمی برد و هیچ معدومی را موجود و

هیچ موجودی را معدوم نمی کند. بلکه با تحصیل آگاهی ها و قدرت های متنوع، در علیت علت ها و انگیزگی انگیزه ها در رابطه با خویشتن تصرف می کند. چنانکه انسان هنگامی که آتشی را خاموش کند و آن را از سوزاندن ساقط کند، به معنای مخالفت با قانون علیت نیست، بلکه خاموش شدن آتش به وسیله ی آب، که علت خاموشی آتش محسوب می شود، خود مصداقی از جریان قانون علیت است که آب به عنوان علت خاموش کننده ی آتش وارد میدان عمل شده است.

با توجه به اصل فوق، این قضیه به خوبی اثبات می شود که: اختیار داشتن انسان با جریان قانون علیت در تاریخ هیچ منافاتی ندارد. چنانکه اختیار انسان هیچ منافاتی با قانون علیت در وضع روانی و مغزی و حرکات عضلانی انسان ندارد.

اشکال دیگری که ممکن است برای نفی جریان قانون علیت در تاریخ مطرح شود، حوادث محاسبه نشده یا غیر قابل محاسبه است، که به طور فراوان در مسیر تاریخ اتفاق افتاده است. تا جایی که گفته شده است:

نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار و شاعری عرب زبان می گوید:

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری
الریاح بما لا تشتهی السفن هر آن چه که
انسان آرزو کند به آن نمی رسد. بادهای بر
خلاف میل کشتی ها می وزند.

برد کشتی آن جا که خواهد خدای و گر
جامه بر تن درد ناخدای آیا امثال
فراوانی از باران محاسبه نشده ای که به
وسیله ی قطعه ابری سیاه از گوشه ای از
فضای واترلو پیدا شد و به دره ی واترلو
باریدن گرفت، و ناپلئون بناپارت را از

پای در آورد، و به قول برخی از تحلیل گران تاریخ، سرنوشت قاره ی اروپا را تغییر داد، برای اثبات این که جریان تاریخ و تحولات و رویدادهای آن را نمی توان با قانون علیت تفسیر و توجیه کرد، کفایت نمی کند؟! به نظر می رسد این اشکال هم وارد نیست، زیرا میان حادثه ی محاسبه نشده و حادثه ی بی علت تفاوت زیادی است. معنای حادثه ی محاسبه نشده این است که علل یا زمان وقوع حادثه برای انسان مجهول باشد، مانند این که شما در خیابان می روید و ناگهان دوست خود را ملاقات می کنید که اصلا حتی احتمال ملاقات مزبور هم برای شما مطرح نبود. از این جهت حادثه ی مزبور را حادثه ی محاسبه نشده می نامیم. ولی حتی کمترین حرکتی که دوست شما برای عبور از آن خیابان که شما عبور می کردید، انجام داده است، معلول علتی بوده است که اگر آن علت نبود، هیچ حرکتی به وجود نمی آمد. همچنین آمدن قطعه ای ابر و باریدن به دره ی واترلو، در محاسبات ناپلئون نبود، ولی حتی ناچیزترین حرکت ابر و بارش آن بدون علت نبوده است.

این که می گوییم: انسان قانون علیت را از بین نمی برد و معدومی را موجود و موجودی را معدوم نمی کند، بلکه با تحصیل آگاهی ها و قدرت های متنوع، در علیت علت ها و انگیزگی انگیزه ها در رابطه با خویشتن تصرف می کند، درست مانند این است که می گوییم انسان نمی تواند از عدم محض گندم را به وجود بیاورد، ولی انسان می تواند گندم را، آرد و آرد را خمیر کند، و از آن خمیر نان بپزد و آن را بخورد. در صورتی که ممکن بود گندم، با ارتباط با انواعی از اجزای جهان هستی تفاعل کند و مسیر دیگری را پیش بگیرد.

مثلا آن را گاو بخورد، یا نشاسته ی آن را با عناصر قابل تفاعل دیگر ترکیب کرده، به شکل مرکبی خاص در جریانات طبیعی قرار دهند. یکی از مسیرهای گندم هم این است که زیر خاک به طور مناسب قرار بگیرد و شرایط روئیدن آن به وجود بیاید و مسیر سنبله شدن را طی کند و دانه هایی از گندم را به وجود بیاورد.

ملاحظه می شود که وقتی انسان گندم را آرد و آرد را خمیر و خمیر را نان و نان را می خورد، نه معدومی را موجود و نه موجودی را معدوم و نه قانون علیت را نقض می کند، بلکه با معرفت و قدرتی که دارد، با به وجود آوردن علت اقوی، مسیر و جهت حرکت گندم را تعیین می کند. در گندم متحرک در مسیر انتخاب شده از طرف انسان، کمترین خلاف اصل و قانون صورت نمی گیرد. اگر بخواهیم قانون این جریان را با اصطلاح مناسبی بیان کنیم، باید بگوییم:

نقش علل در تبدیل کیفیت های اولیه به کیفیت های ثانویه

کیفیت ثانویه ناشی از بر خورد يك جسم و به طور کلی يك موضوع با علت ضد قانون آن جسم که دارای کیفیت اولیه بوده است، نیست. بلکه این قانون عام عالم هستی است که حرکت، همواره کیفیت های اولیه را تغییر می دهد، و از این تغییر، کیفیت های ثانویه به وجود می آید. هیزم زغال می شود. زغال محترق و آتش می شود و آنگاه به خاکستر مبدل می شود. کیفیت اولیه و ثانویه در جریان هیزم تا خاکستر، بدین قرار است: هیزم با آن وضع و شکل خاص اجزا و ترکیبات آن، کیفیت اولیه است که البته بالنسبه به حالات

پیشین، کیفیت ثانویه است. پس از بر خورد هیزم با آتش و احتراقی معین، به زغال مبدل می شود. زغال بالنسبه، به هویت کیفیت ثانویه برای زغال، و کیفیت اولیه برای خاکستر است، و خاکستر، کیفیت ثانویه زغال محترق است. این جریان مستمر از کیفیت های اولیه به کیفیت های ثانویه، به وسیله ی بر خورد با علل، قانون فراگیر همه ی متغیرات عالم هستی است.

ضرورت تفکیک میان تعاقب حوادث و علت و معلول

شاید حساس ترین مسئله در شناخت فلسفه ی تاریخ همین مسئله است، و متفکر تحلیل گر باید نهایت دقت و کوشش خود را درباره ی آن به کار بیندازد. اگر چه هر معلولی پس از علت به وجود می آید خواه با تاخر زمانی محسوس، خواه بدون تاخر زمانی محسوس بلکه با تاخر رتبی از علت، ولی چنان نیست که هر حادثه ای که به دنبال حادثه ای به وجود بیاید، حتما باید آن حادثه ی پیشین علت و حادثه ی متاخر که پیوسته به آن، ولی پس از آن آمده است، معلول بوده باشد. فصول چهارگانه بهار، تابستان، پاییز و زمستان پشت سر هم می آیند، ولی هیچ یک از آنها علت دیگری نیست. رابطه ی علیت در حوادث و موجوداتی است که اگر موجود و حادثه ی اول که علت است به وجود نیاید یا کمترین تغییری در بعضی اجزا یا شرایط آن علت به وجود بیاید، معلول یا موجود نمی شود و یا همان تغییر در علت، موجب تغییر در معلول خواهد شد. در صورتی که در حوادث و موجودات متعاقبه، بدان جهت که رابطه ی علیت میان آنها وجود ندارد، نه تنها

تغییر در حادثه و موجود پیشین موجب
تغییر در حادثه ی بعدی نیست، بلکه حتی
معدوم شدن حادثه و موجود پیشین، کمترین
اثر در حادثه و موجود بعدی نمی گذارد.
البته درباره ی تعریف رابطه ی علیت
مسائل متعددی مطرح است که به مطلب کنونی
ما مربوط نیست. آن چه که در این مورد
باید دقت کرد، این است که در بررسی
فلسفه ی تاریخ و تحلیل رویدادهای تاریخی
به علل اساسی آن، نباید دو جریان مخالف
یکدیگر تعاقب حوادث و علت و معلول مورد
اشتباه قرار بگیرد. به عنوان مثال، دو
گروه از مردم را در تاریخ می بینیم که
برای جنگ و پیکار رویاروی همدیگر صف
آرایی می کنند. وقتی که در صدد تحلیل آن
جنگ بر می آیم، مثلاً می بینیم علت
اقتصادی بوده است که دو گروه را به جان
هم انداخته است. در عین حال و همزمان با
تحریکات عوامل اقتصادی مثلاً غضب اراضی
یکدیگر، می بینیم سردمداران دو گروه،
قدرت پرست و خود خواه هم بوده اند که
البته این صفت رذل خود به تنهایی می
تواند شعله ی جنگ را بیفزود و خانمان
ها را بسوزاند، ولی دلایل قاطع به دست
آورده ایم که جنگ مفروض انگیزه ی
اقتصادی داشته است. متفکر در فلسفه ی
تاریخ و تحلیل گر دقیق، باید بدون
کمترین غفلت، علت اصلی جنگ را که در
مثال ما عامل اقتصادی است، منظور کرده،
حوادث همزمان و متقدم را که پیش از جنگ
مفروض به وجود آمده، ولی رابطه ی علیت
میان آن حوادث و جنگ وجود نداشته است،
کنار بگذارد و در صورت نیاز مورد مطالعه
ی جداگانه قرار بدهد.

آیا علت محرك که برای تاریخ ضرورت
دارد، در درون تاریخ است یا خارج آن

بدان جهت که وقایع و رویدادهای تاریخ، مانند دیگر حوادث عالم هستی، معلولاتی هستند که هرگز تصادفی به وجود نمی آیند، لذا هر يك از آنها به علتی نیازمند است که آن را به وجود بیاورد. اگر منظور از علت محرك برای تاریخ همین است که متذکر شدیم، از نظر علمی و فلسفی کسی نمی تواند آن را مورد تردید قرار بدهد. اگر منظور از علت محرك تاریخ، علت مجموع تاریخ بوده باشد، در این مورد دو طرز تفکر متفاوت با همدیگر وجود دارد که صاحبان هر يك از آن دو، مسئله را با نظر به مبادی فکری خود مطرح می کنند و پاسخ می دهند.

یکم. مجموع تاریخ يك رشته علل و معلولاتی است که پشت سر هم به جریان افتاده و تاریخ را تشکیل می دهند. هر حادثه و تحول تاریخی را که در نظر بگیریم، معلولی است برای حادثه یا حوادث گذشته، و علتی است برای حادثه یا حوادث آینده، و هیچ گونه علتی از خارج برای تاریخ وجود ندارد.

دوم. وقایع و حوادث تاریخی، در عین حال که در مجرای قانون علیت قرار می گیرند، تحت سلطه و نظاره ی عامل ما فوق همه ی عوامل به وجود می آیند و به حرکت می افتند. مانند اجزا و حوادث عالم طبیعت که در عین تبعیت از قانون علیت، به منبع فیض خالق هستی پیوسته هستند. چنان که اعتقاد به قرار گرفتن همه ی موجودات عالم طبیعت در مجرای قانون علیت یا هر قانون دیگر، منافاتی با پیوستگی آنها با خالق و صانع بزرگ ندارد، همچنین است وقایع و رویدادهای جزئی و کلی تاریخ بشری.

با نظر همه جانبه و دقیق در هویت وقایع تاریخ، نظریه ی دوم منطقی تر است.

زیرا همان دلیل کاملاً روشن که وجود طبیعت در مجرای قانون علیت را بدون پیوستن به خدا قابل تفسیر نمی‌داند، وقایع و تحولات تاریخ را بدون استثناء به خدا قابل تفسیر نمی‌بیند.

توضیح این که کل مجموعی تاریخ، مانند کل مجموع هستی، با نظام سیستم بازی که دارد، نمی‌تواند مستند به اجزا و روابط درونی خود بوده باشد. زیرا خود اجزا و روابط درونی تاریخ، محکوم به قوانینی است که از ذات خود آنها نمی‌جوشد. چنانکه قوانین حاکم بر اجزا و روابط هستی از ذات خود آنها نمی‌جوشد. زیرا همه‌ی آن اجزاء و روابط در حال تغییر و دگرگونی است، در صورتی که قوانین حاکمه بر آنها ثابت و غیر قابل تغییر است. به عنوان مثال، همه‌ی جاندارانی که از آغاز بروز حیات تا کنون در روی زمین زندگی کرده‌اند، از بین رفته و نابود شده‌اند، در صورتی که قانون تولید مثل و دفاع از خویشتن، از همان آغاز تا کنون، ثابت و پایدار است از نظر علمی و فلسفی، اشیایی که از همه‌ی جهات و ابعاد در حرکت و دگرگونی هستند، نمی‌توانند منشا حقایق ثابت و غیر متغیر بوده باشند. بنابراین باید گفت: علت محرك تاریخ، چه از جنس خود پدیده‌ی طبیعی حیات انسانی باشد و چه از سنخ امور ماورای طبیعی، باید امری خارج از خود وقایع و تحولات تشکیل‌دهنده‌ی تاریخ باشد. نباید مرتکب این اشتباه شویم و بگوییم که اگر علت محرم تاریخ را خارج از خود تاریخ بدانیم، حتماً باید قوانین حاکمه بر تاریخ را منکر شویم، زیرا چنان که قوانین حاکمه در عالم طبیعت، با وجود علت فاعلی اعلا که هم سنخ طبیعت نیست خدا، منافاتی ندارد. همچنین قوانین حاکمه بر تاریخ هم با

وجود علت فعلی اعلا خدا هیچ گونه منافاتی ندارد. زیرا همان گونه که در بالا اشاره کردیم، تغییرات و دگرگونی های همه ی ابعاد و سطوح طبیعت، با قوانین حاکمه بر آن ها، که ثابت اند، تضاد و تناقضی ندارد. توضیح این که تغییر و دگرگونی، در سطوح و ابعاد روبنایی طبیعت است، و ثبات و وحدت، در مبادی زیر بنایی طبیعت فعالیت می کند. به دلیل حساسیت شدید این مسئله، يك مثال دیگر را که برای همگان قابل فهم بوده باشد، در نظر می گیریم. هیچ کس كوچك ترین تردیدی در این قضیه ندارد که بدن آدمی، بدان جهت که متشکل است از اجزا و روابط مادی، قوانینی برای خود دارد که رشته های متنوعی از علوم آن ها را برای ما بیان می کنند. این قوانین، مادامی که اجزا و روابط مادی بدن ادامه و استمرار پیدا کند، با کمال استحکام و قدرت حکومت می کنند. در عین حال آیا همین اجزا و روابط تحت سلطه و تاثیر قوانین مغزی و روانی نامحسوس نیستند؟ آیا همان قوانین حاکمه بر اجزا و روابط مادی بدن در برابر قوانین مغزی و روانی نامحسوس تسلیم محض نیستند. همه ی تغییرات عارضه بر بدن که مستند به هدف گیری و اراده و اشتیاق است، معلول علل نامحسوسی هستند که نه از نظر ماهیت شباهتی به اجزا و روابط مادی بدن دارند و نه از نظر آثار و مختصات.

اراده در مغز شما به وجود می آید و موجب حرکات عضلانی شماست. مثلا از جای خود برخاسته، دنبال کاری می روید که ممکن است احتیاج به حرکات بسیار متعدد و متنوع عضلانی داشته باشد. با این که خود عضلات و اجزای مادی بدن و حرکات و جریانات آن عضلات، مطابق قوانین فیزیکی و فیزیولوژیک است، با این حال، همه ی این

ها مستند به عامل اراده و تصمیم و هدف گیری و احساسات متنوعی است که هیچ يك از آن ها با تعریفات و قوانین حاکمه بر عضلات مادی شما قابل تفسیر و توجیه نیست. بدین جهت است که می گوییم اگر متفکر بپذیرد که تاریخ قوانین دارد، در حقیقت مانند این است که برای تاریخ پیکری و روحی قائل شده است که هم سنج خود وقایع و تحولات متغیر نیست. بعضی از متفکرا با ذوق، به جای روح تاریخ، وجدان تاریخ را به کار می برند.

آیا علت محرك تاریخ باید يك حقیقت بوده باشد

هر واقعه و تحول تشکیل دهنده ی تاریخ، یکی از سلسله حوادثی است که در عالم هستی در قلمرو اسنان ها به وجود می آید و ضمیمه ی مجموع حوادث کیهانی میشود. نیز اثبات کردیم که عالم هستی با قرار گرفتن آن در مجرای قوانین متنوعه ی خود، مخلوق خداوندی است که نظاره و سلطه ی او در همه ی لحظات، از آغاز هستی تا انقراض آن، استمرار دارد. در جای خود این حقیقت اثبات شده است که تفسیر علمی و فلسفی جهان هستی بدون پذیرش خدا، که مبدا هستی و حافظ قوانین آن است، امکان پذیر نخواهد بود. زیرا:

زین پرده ترانه ساخت نتوان وین پرده به خودشناخت نتوان نظامی گنجوی
و برای این که:

هر چه گویی از دم هستی از آن پرده ی دیگر بر او بستی بدان آفت ادراك آن قال است و حال خون به خون شستن محال است و محال مولوی بنابر این، اگر منظور از علت محرك تاریخ، فاعل حقیقی و اصل وجودی آن

است، بدیهی است که این علت واحد است و آن خداوند متعال است. اگر منظور از علت محرك، علت غایی تاریخ بوده باشد، یعنی هدف و غایتی که تاریخ برای به وجود آمدن آن به جریان افتاده و حرکت می کند، باید در نظر گرفت که اگر ضرورت وجود چنین علتی ثابت شود و بگوییم سلسله ی تاریخ بشری غایت و هدفی دارد که برای وصول به آن حرکت می کند، به هیچ وجه نمی توان آن غایت و هدف را از روز روش علمی و فلسفی شناخت. زیرا مجموع تاریخ بشری، که مرکب است از وقایع و تحولات آگاهانه، نا آگاهانه، اضطراری، اجباری، اختیاری و بروز و شخصیت های متنوع از نظر نبوغ تاثیر جوامع بشری، و ظهور انواعی از عوامل شتاب بخش به بعدی از ابعاد تاریخ و یا عواملی را کد کننده ی آن، آگاهی و آزادی و اختیار به آن چه که واقع خواهد شد ندارد، تا بگوییم: تاریخ غایت و هدفی را در نظر گرفته است و برای وصول به آن در سعی و تکاپو است. به عبارت مختصرتر و روشن تر کل مجموعی تاریخ، اگر هم يك حقیقت شخصی است، ولی يك انسان شخصی نیست که در صورت اعتدال مغزی و روانی و جسمانی، هدف و غایتی را از روی آگاهی و اختیار انتخاب کند و برای وصول به آن، حرکت کند. این توهم که تاریخ بشری مانند يك فرد انسان شخصی است که می فهمد چه می کند، از گذشته و حال و آینده اش آگاه است، هدف های نسبی و مطلق برای خود انتخاب می کند و به حرکت در می آید، به هیچ اساسی مستند نیست. لذا می بینیم پس از آن که بخار یا ماشین یا پدیده های نا آگاه دیگر که با دست بشر ساخته شد و شروع به فعالیت کرد، نتایج و آثار خود را، نا آگاه و بی اختیار، در متن تاریخ قرار داد.

این مطلب هم قابل توجه است که در هیچ يك از دوران های تاریخ، متفکری پیدا نشده است که بگوید: تاریخ بشری با این شواهد و دلایل علمی قطعی، چنین آینده ای را در پیش دارد. البته مقداری کلی گویی و خیال پردازی ها که هرگز نه قابل اثبات و نه قابل رد است، از افکار انسان ها تراوش می کند. حتی بعضی از ساده لوحان، از آن کلی گویی و خیال پردازی ها به عنوان به دست آوردن معرفت تاریخ شناسی خوش حال و قانع می شوند، ولی می دانیم که وقایع و حقایق را نه با کلی گویی و خیال پردازی می توان شناخت و نه آن واقعیات و حقایق از خوش حالی و بد حالی و رضایت و عدم رضایت ما تبعیت می کنند. خلاصه، اگر تاریخ بشری مانند یکاسنان شخصی می فهمید که چه می کند و راه انتخاب وضع بهتر را در اختیار داشت، هرگز تاریخ پر از این همه خون و خونابه و حق کشی و زورگویی نمی شد، و بشر این همه در جهل و فقر فرو نمی رفت. بلی، آن چه که می توان گفت این است که خداوند فاعل و خالق یکتا، برای هر چیزی که در این دنیا آفریده است ماده و مقداری قرار داده و برای هر چیزی هدفی تعیین فرموده است، که در کل هدف هستی اشتراك دارد. تاریخ بشری نیز که عبارت است از وقایع و تحولات بسیار زیاد که هر يك از آن ها از قانون مخصوص پیروی می کند، رو به هدفی که خدا برای آن تعیین فرموده است، حرکت می کند. البته معنای این قضیه آن نیست که بشر قدرت هیچگونه آینده بینی و آینده سازی را ندارد. بلکه باید گفت بشر موقعی به مرحله ی عقل سلیم خواهد رسید که آینده ی خود را، ولو به طور مشروط، پیش بینی کند و برای ساختن آینده ی بهتری فعالیت کند، اگر چه به علت باز بودن

نظام سیستم تاریخ، هم با نظر به تدریجی بودن بروز سطوح و ابعاد بشری در رابطه با جهان و هم نوعان خود و هم با نظر به پیوستگی تاریخ به مشیت بالغه ی خداوندی، مانند دیگر حوادث کیهان بزرگ، آینده بینی و آینده سازی به حد کمال نخواهد رسید. ولی کوشش انسان ها در این مسیر، از جهل ها و ناتوانی های آنان کاسته، بر علم و قدرت آنان خواهد افزود. این ارتباط قانون با خدا، درست شبیه به قانون ضروری مشورت است که خداوند متعال به پیامبر اکرم دستور فرموده است:

در امور با آنان یاران عاقل و متقی خود مشورت نما. وقتی که با نظر به محصول مشورت عزم کردی و تصمیم گرفتی به خدا توکل کن. قطعاً، خداوند توکل کنندگان را دوست دارد.

ملاحظه می شود که مراعات قانون عقلانی و عقلایی شورا مورد دستور قرار می گیرد. با این حال، توصیه به توکل، جنبه ماورای آن را تضمین می کند.

برای شناخت وحدت یا تعدد عامل محرک تاریخ، باید نخست منظور از تاریخ را بفهمیم

آیا محصول تاریخ یا هویت تاریخ واقعا يك حقیقت است، که ما مجبور شویم برای تاریخ يك عامل محرک فرض کنیم؟ به نظر می رسد پاسخ این سئوال منفی است، زیرا وحدتی که برای هویت یا محصول تاریخ فرض شود، به دلیل تنوع بسیار شدید تحولات و وقایع تشکیل دهنده ی تاریخ، باید يك مفهوم تجریدی بوده باشد. اگر ما هویت و متن خود تاریخ را در نظر بگیریم، خواهیم دید مرکب است از:

۱. تلاش انسان برای تهیه ی وسایل معیشت خود.

۲. کوشش برای شناخت طبیعتی که در آن زندگی می کند.
۳. انسان محبت و عشق پیدا کرده، حیات خود را با آن محبت و عشق توجیه کرده است.
۴. ابزار و وسایلی را برای ساختن وسایل و مواد استمرار حیات خویشتن می سازد.
۵. قوانین و حقوق را برای امکان پذیر کردن زندگی دسته جمعی وضع می کند.
۶. شخصیت هایی با درجاتی گوناگون از تاثیر در جامعه پیشرفت یا سقوط آن بروز می کنند.
۷. جنگ های خانمانسوز به راه می افتد و دمار از روزگار بشری درمی آورد.
۸. در مسیر رقابت های ظالمانه، دست به کشتار غیر مستقیم همدیگر می زنند.
۹. اکتشافات و اختراعات، صورت نمودهها و وقایع تاریخ و روابط بشری و کیفیت زندگی را دگرگون می کند.
۱۰. انسان هایی، اگر چه در اقلیت اسف انگیز، در برابر خود خواهان و خود کامگان، با اتصاف به فضایل اخلاقی و روحیات دینی، قد علم می کنند و استقامت می ورزند، و در راه اعتلای حق و حقیقت، به مبارزه با انبوه خودخواهان برمی خیزند.
۱۱. فرهنگ هایی بروز می کند. بعضی از آنها به اوج می رسند و سپس راکد می شوند، و بعضی دیگر به مرحله ی اوج نرسیده رو به زوال و فنا می روند.
۱۲. تمدن ها پشت سر هم، با تناوب شگفت انگیز، در این نقطه و آن نقطه از دنیا به ظهور می رسند، و سپس، تدریجا یا با سرعت شدید، سقوط می کنند و از بین می روند.

۱۳. مصایب و ناگواری های حساب نشده، مانند سیل ها و زلزله ها و آتش فشانی ها بر سر بشر تاختن می گیرد و دگرگونی هایی در وضع زندگی وی به وجود می آورد.

۱۴. در رویاروی قرار گرفتن بشر با همدیگر، دو عامل گوناگون تاثیر دارد: خودخواهی که توسعه می یابد و به نژادپرستی می رسد، و مسائل اقتصادی، که گاهی يك جامعه ی فقیر علیه جامعه ی ثروتمند می خروشد و در برابر آن صف آرای می کند. گاهی هم با اینکه احتیاج ضروری وجود ندارد، فقط به انگیزگی تملك بیشتر مواد اقتصادی رویاروی هم قرار می گیرند.

این وقایع و تحولات و انگیزه ها که نمونه ی بسیار بسیار ناچیز پدیده های تشکیل دهنده ی تاریخ هستند، می توانند به عنوان اجزا و عناصر تشکیل دهنده ی هویت تاریخ نامیده شوند. اگر بخواهیم نمودهای محض این وقایع و تحولات را مورد توجه قرار بدهیم، در حقیقت پدیده های فیزیکی تاریخ را مورد توجه قرار داده ایم. این نمودها خود این وقایع و تحولات به هیچ وجه آن جامع مشترك حقیقی را ندارند که بگوییم چون عامل مشترك آنها يك حقیقت نیست که نیاز به يك علت داشته باشد، لذا جست و جوی يك علت برای اجزا و عناصر تاریخ، معنایی معقول ندارد.

چنان که در نمونه های چهار گانه وقایع و تحولات ملاحظه کردیم، آنها يك عده امور متخالف و متضادی هستند که هیچ جامع مشترك حقیقی ندارند. اگر مفهومی مانند رویدادهای تاریخی سرگذشت بشری را به عنوان جامع در نظر بگیریم، يك مفهوم اعتباری و تجربی محض خواهد بود که هیچ راه حل علمی برای تحلیل و تفسیر تاریخ در اختیار ما نخواهد گذاشت. چنان که

مفهوم تجریدی لذت یا زیبایی نمی تواند ما را با هزاران نوع لذت و زیبایی آشنا کند و حقیقت آنها را برای ما بشناساند. آیا تاریخ بشری يك محصول معین و مشخص دارد که بگوییم برای ما از نظر علمی واجب است که يك علت برای محصول تاریخ، پیدا کنیم؟ مسلم است که محصول تاریخ تنوع و تعدد بی شماری دارد که مانند اجزا و عناصر هویت تاریخ، جامع مشترک حقیقی ندارند. اگر بگوییم محصول تاریخ، حیات بشری یا تکامل حیات بشری است، این هم يك جامع اعتباری است و نمی تواند بازگوکننده ی يك جامع حقیقی باشد.

آیا تاریخ در مسیر تکاملی حرکت می کند

ادعای حرکت انسان در مسیر تکاملی، با ناتوانی او از مهار کردن قدرت که اگر به دستش آورد، همواره آن را در تخریب و از بین بردن هر فرد و جامعه ای به کار می اندازد يك ادعای مسخره است. ادعای حرکت انسان در مسیر تکاملی، با در نظر داشتن این که هنوز انسان نتوانسته است لذایذ خود را بدون این که به آلام دیگران تمام شود، تنظیم کند، و بادر نظر داشتن این که حتی يك قدم در راه تعدیل خود خواهی هایش برنداشته است، و با در نظر گرفتن این که برای حفظ ارزش های والای انسانی نتوانسته است قانون هدف وسیله را توجیه می کند را طوری معنی کند که انسانیت را قربانی هوی و هوس قدرت پرستان نکند، و با در نظر داشتن این که هنوز نتوانسته است به آن مرحله برسد که از آلام دیگران رنج ببیند، با این اوصاف، ادعای تکامل برای کسی خوشایند است که بتواند با به

کار بردن این اصطلاح، قدرت و امتیازی برای خود اثبات کند. خداوندا، این موجود چگونه ادعای حرکت در مسیر تکامل می کند، با این که در هر فرد و جامعه ای که احساس ضعف می کند، تاخت و تاز را بر سر او شروع می کند؟ بی دلیل نیست که اغلب انقلاباتی که در جوامع به وجود آمده، بدون فاصله ی زمانی زیاد، مورد هجوم همسایه های نزدیک یا دور از اقلیم آن جامعه ی انقلابی واقع شده است، چرا؟ برای این که انقلاب و تحول، آن جامعه را ضعیف کرده و اقویا اکنون می توانند آن را به سود خود متلاشی کنند.

آری، همه ی اینها دلیل حرکت تکاملی تاریخ انسانی است! در روزگار ما که اوایل قرن پانزدهم هجری و اواخر قرن بیستم میلادی است، تکامل به اوج خود رسیده است. می گویند: بشر برای نابودی خودش، قدرتی بیش از قدرت سی بار کشتن همه ی انسان ها و متلاشی کردن کره ی زمین تهیه ی کرده است! آری، برای آن انسان ها که حرکت در مسیر اخلاق و ارزشهای والای انسانی و ارتباط با عالم ملکوت الهی و قرار گرفتن در جاذبه ی کمال، تنزل و ارتجاع و سیر قهقرایی تلقی شود، نابودی از صفحه ی وجود هم تکامل محسوب می شود! چشم باز و گوش باز و این عما حیرتم از چشم بندی خدا آنچه که با نظر به مجموع سرگذشت بشری و موجودیت طبیعی و مغزی و روانی بشر به دست می آید، این است که حرکت بشر در مسیر تکاملی در تاریخ، یک مسئله مبهم و غیرقابل توضیح و اثبات است. زیرا آنچه که همگان مشاهده می کنیم، گسترش تفکرات و تصرفات انسان در طبیعت، و نفوذ به بعضی از سطوح با اهمیت آن است که تا کنون از دیدگاه علمی، مخصوصا در دو قرن اخیر، به دست آمده و

بسیار چشمگیر بوده است. اما آیا این گسترش و نفوذ را که همه ی ارزش ها و عظمت های انسانی را زیر پا گذاشته است، می توان تکامل نامید؟ پاسخ مثبت به این سؤال، خوش بینی غیر عاقلانه ای می خواهد.

ضرورت تفکیک میان عامل ضروری تاریخ و عامل تعیین کننده کیفیت تاریخ

ضرورت تفکیک میان عامل ضروری تاریخ و عامل تعیین کننده کیفیت تاریخ يك اشتباه بزرگ از بعضی از صاحب نظران که در فلسفه ی تاریخ کار کرده اند، دیده می شود که باید مورد توجه قرار گیرد و مرتفع شود. آن اشتباه این است که عامل ضروری تاریخ را با عامل تعیین کننده ی کیفیت تاریخ یکی دانسته و آن دو را از یکدیگر تفکیک نکرده اند! برای توضیح ضرورت تفکیک دو عامل مزبور از یکدیگر، بایستی به خود پدیده ی حیات توجه کنیم. عوامل مربوط به این پدیده، بر دو قسم عمده تقسیم می شوند:

قسم یکم. عوامل وجود و ادامه ی حیات است. مانند تنفس از هوا، اعتدال و صحت مزاج، خوردن و آشامیدن و امثال این واقعیات که بدون آنها حیات آدمی در معرض نابودی است. فرا گرفتن صنعت، دانش، شکست، پیروزی، شجاعت، زبونی، تکیه بر غیر، استقلال، منش هنری، منش قضایی، منش سیاسی، منش روحانی، منش مدیریت و غیر ذلك. این نوع عوامل در تعیین کیفیت حیات، نقش اساسی را بازی می کنند. قسم یکم از عوامل، فقط ادامه ی حیات آدمی را به عهده دارند و بدون آنها، حیاتی وجود

ندارد. در صورتی که قسم دوم، چگونگی حیات را مشخص می کند. هر يك از پدیده های بالا صنعت، دانش... رنگ خاصی به حیات آدمی می بخشد که پدیده های دیگر، آن رنگ را نمی بخشد. کیفیت آن زندگی که با حداقل وسایل معیشت ادامه می یابد فقر، غیر از زندگی با تمکن از همه ی وسایل معیشت و پدیده های تجملی و رفاه و کامکاری است.

تاریخ بشری هم به يك دلیل شبیه به حیات آدمی است، یعنی از دو نوع عامل بر خوردار است. عامل ضروری برای به وجود آمدن و تشکل اجزا و عناصر تاریخ، و عامل تعیین کننده ی کیفیت تاریخ.

نوع اول. عامل ضروری به وجود آمدن و تشکل تاریخ، همان عامل طبیعی و روانی حوادث و تحولاتی است که در تاریخ به وجود می آید و معلولات خود را که حوادث و تحولات تاریخی است، به دنبال خود می آورد. در تاریخ، مردم جوامع بشری دست به کشاورزی زده اند. علت این جریان در تاریخ، نیاز مردم به غلات و دیگر محصولات بوده است که زندگی مادی مردم بدون آنها امکان ناپذیر است. همچنین، مردم در طول تاریخ، برای خود، خانه ها و مساکن ساخته اند، سدها کشیده اند،

معادن استخراج کرده اند، از حیات خود در برابر عوامل مزاحم طبیعت و درندگان هم نوع خویش دفاع کرده اند، مسافرت های طولانی در خشکی ها کرده، دریاها را در نوردیده اند. اینها يك عده نمودهای طبیعی هستند که ناشی از علل ضروری حیات انسان ها در تاریخ است.

اصل فعالیت های اقتصادی و قوانین و تعهدات حقوقی و اجرای سیاست های لازم، همه و همه، ناشی از عوامل ضروری تشکل اجزا و عناصر تاریخ بوده و هست. نکته ای

را که باید در این قسم از عوامل مورد توجه قرار بدهیم، این است که عوامل ضروری به وجود آمدن اجزا و عناصر تشکیل دهنده ی تاریخ، نمی تواند بازگوکننده ی کیفیت تاریخ و نمودها و اجزا و عناصر آن بوده باشد. زیرا نشستن در يك مسکن که ضروری حیات است، نمی تواند چگونگی حیات را، مثلا خوش بینی، هنر گرایی، انتخاب عقیده ی خاص اقتصادی، سیاسی، حقوقی، فلسفی، فرهنگی و غیر ذلك را تعیین کند. همچنین است، خوراك و پوشاك و آشامیدنی ها و دیگر عوامل تنظیم معیشت مادی. برای توضیح عامل تعیین کننده ی چگونگی حیات نوع دوم، انسان را در دو موقعیت عمده مطرح می کنیم.

برای تعیین عامل کیفیت حیات، ماهیت و مختصات خود انسان است اساسی ترین عامل تعیین کننده ی کیفیت حیات يك انسان، با نظر به ماهیت و مختصات او، عبارت است از من ایدآل من مطلوب او، که در این زندگانی آن را ساخته و محور همه ی شئون حیاتی خود تلقی کرده است. اگر من مطلوب يك انسان، علاقه مند و عاشق ثروت و مال دنیا باشد، قطعی است که چنین انسانی، به هر کس و به هر چیزی بنگرد و با هر کس و هر چیزی ارتباط برقرار کند، بر مبنای ثروت و مال دنیا خواهد بود. تابلوی هنری بسیار زیبا برای او از این جهت جالب است که اگر آن را مثلا هزار تومان خریده است، می تواند دو هزار تومان بفروشد. کتاب خطی را که در مفیدترین و ضروری ترین موضوعات علمی نوشته شده است، باید با کمال دقت و علاقه حفظ کرد، زیرا هر چه زمان بر او بگذرد به قیمتش افزوده می شود. اگر چنین کتابی به دست مردی محقق بیفتد که بتواند

هزاران مشکلات بشری را با محتویات آن کتاب حل و فصل کند، جامعه یا جوامعی را به سعادت برساند، آن انسان صاحب کتاب، که من مطلوبش فقط افزایش ثروت را می خواهد، آن کتاب را به هیچ وجه از دست نخواهد داد، اگر چه سعادت میلیاردها انسان را بر آورده کند. زیرا او پول می خواهد و انسان ها اشتباه می کنند که در فکر سعادت خود یا منتفی کردن دردهای خویش هستند. برای این حیوان وقیح، شرابی که با کهنه شدن به قیمتش افزوده می شود، با چنین کتابی که با گذشت زمان بر ارزش پولی آن اضافه می شود، تفاوتی ندارد! آن انسانی که من مطلوب او شهرت اجتماعی می خواهد، کیفیت حیات خود را طوری می سازد که مطلوب اجتماعش باشد. همچنین کسی که من مطلوب او سلطه و قدرت خواهی است، کیفیت حیات او همان حیوان قدرتمند لویاتان، به اصطلاح هابس، است. او می خواهد از همه ی ابعاد حیات بر دیگران و بر زمین و آسمان مسلط شود و دیگر هیچ!

بنابراین، اگر کسی بخواهد کیفیت حیات يك انسان را در طول تاریخ زندگی اش بفهمد، باید تمام کوشش و فعالیت خود را صرف شناخت من مطلوب وی کند، و این حقیقت را به دست بیاورد که من مطلوب او چه می خواسته و آرمان اصیل او چه بوده است. لذا، اگر بر فرض، يك انسان هزاران سال زندگی کند و دارای من مطلوب مخصوصی باشد، برای شناخت کیفیت حیات او در آن هزاران سال، باید سراغ شناسایی من مطلوب او را گرفت.

برای تعیین عامل کیفیت حیات انسان ها در حال زندگی دسته جمعی عمل کیفیت حیات انسان ها در حال زندگی دسته جمعی، بسیار پیچیده تر از عامل کیفیت حیات انسان ها در حال زندگی فردی است. به همین دلیل است که در تعیین عامل این کیفیت، آرا و عقاید مختلف و متعددی ابراز شده است. اهمیت این عامل به قدری است که می توان گفت با شناختن آن، موثرترین گام را در راه پیدا کردن عامل تعیین کننده ی تحولات تاریخ و رویدادهای آن برداشته ایم. عده ای از نویسندگان، آن اندازه که در تاثیر اجتماع بر فرد می اندیشند، به همان اندازه در تعیین عامل کیفیت حیات انسان ها در حال زندگی دسته جمعی نمی اندیشند. اگر چه آنان صریحا نمی گویند که علت اساسی این طرز تفکر چیست؟ ولی می توان حدس زد که شدت تغییرات و تحولات عارضه بر اجتماعات، که معلول باز بودن نظام سیستم زندگی اجتماعی است، برای آنان، مانع تعیین قطعی عامل یا عوامل کیفیت زندگی جمعی است. برای ورود به تحقیق کافی درباره ی این مسئله، ضروری است که ما دو نوع کیفیت را در زندگی جمعی از همدیگر تفکیک کنیم:

۱. کیفیت اولی، که عناصر ضروری زندگی است.

۲. کیفیت ثانوی، که عبارت است از روابط انسان ها و گروه های اجتماعی با یکدیگر، و فرهنگ و طرز تفکرات و آرمان ها و برداشت های آنان از زندگی و ارزش های متنوع آنان و غیر ذلك.

دریافت عامل تعیین کننده ی کیفیت اولی حیات جمعی، ساده تر و روشن تر از کیفیت ثانوی است. زیرا عامل اساسی این کیفیت، لزوم هماهنگی در اراده ها می خواهد ها ،

به وسیله ی تعدیل آنها، برای به وجود آوردن زندگی جمعی است. البته هر اندازه هماهنگی و تعدیل اراده های مردم جامعه منطقی تر بوده باشد، زمینه برای بروز کیفیت عالی تر در زندگی جمعی آماده تر خواهد بود. این عامل اساسی که متاسفانه غالباً مورد توجه جدی قرار نمی گیرد، به قدری از اهمیت برخوردار است که می توان گفت بدون این عامل، اگر چه سطح ظاهری جامع آرام و منظم بوده باشد، آرامش جامعه مانند کوه آتشفشان است که عوامل انفجار و تخریب را در درون خود داراست. در چنین اجتماعی، به اضافه ی این که آرامش و نظم و هماهنگی جبری پایدار نبوده و همواره در معرض طوفان ها و انواعی از اختلالات است، طعم حقیقی حیات قابل دریافت نیست، نتیجه ی کیفیت های ثانوی چنین جوامعی هم طبیعی نبوده و ساختگی خواهد بود اگر تاریخ يك جامعه و ملتی با کیفیت های ثانوی ساختگی امتداد پیدا کند، هر تفسیر و تحلیلی که درباره ی چنین تاریخی ابراز شود، بی اساس بوده و قابل قبول نیست. بنابراین، این اصل را باید مورد توجه قرار بدهیم که معنای هماهنگی اراده ها که به وسیله ی تعدیل آنها به وجود می آید، بر دو قسم عمده تقسیم می شود:

قسم یکم.

تعدیل جبری که محصول آن هماهنگی جبری است که متاسفانه در اکثریت قریب به اتفاق جوامع در طول تاریخ حاکمیت داشته است. نهایت امر این است که اشکال تعدیل جبری برای گروه های اجتماع، مختلف بوده است.

قسم دوم.

تعدیل طبیعی که محصول آن، هماهنگی طبیعی است. ملاحظه می شود که ما تعبیر:

تعدیل طبیعی و هماهنگی طبیعی به کار بردیم. مقصود از طبیعی در این مورد، اختیار ناشی از آگاهی کامل و اراده و تصمیم ناشی از حد اعلاى به فعلیت رسیدن استعدادها نیست، زیرا چنین اختیاری، نه تنها در اکثر انسان ها به وجود نمی آید، بلکه اقلیتی که توانسته باشد چنین اختیاری را به دست بیاورد، از نظر کمیت بسیار محدود هستند. بلکه منظور ما از تعدیل طبیعی و هماهنگی طبیعی، مراعات حد متوسط اراده های مردم جامعه است، که مردم در آن تعدیل، احساس ظلم و جور نکنند. اکنون ببینیم معنای تعدیل اراده ها که به عنوان عامل تعدیل کننده ی کیفیت اولی يك جامعه معرفی کردیم، چیست؟ نمونه ای از تعدیل ها را در این جا برای روشن شدن مسئله می آوریم:

۱. در زندگی جمعی تقسیم کار ضروری است. اگر اشخاصی بخواهند کارها را در اختیار خود بگیرند یا تقسیم کار را طوری قرار بدهند که به ضرر جامعه تمام شود، بدون تردید، جامعه، اراده ی آن اشخاص را محدود کرده و با نظر به کل مصالح جامعه، آن را تعدیل خواهد کرد.

۲. در زندگی جمعی، مالکیت نامحدود امکان ناپذیر است. زیرا مواد مفید برای زندگی، محدود، و تدریجا در اختیار انسان ها قرار می گیرد. فرض تجویز نامحدود بودن مالکیت، تزاخم و تصادم میان افراد و گروه های جامعه را قطعی خواهد کرد.

۳. دو پدیده ی جلب لذت و منفعت شخصی و فرار از الم و ضرر شخصی، به عنوان گسترده ترین عوامل و انگیزه های حرکت افراد در جامعه است. نیز این دو پدیده، اساسی ترین عامل حیات طبیعی انسان هاست، تا آن مرحله که حیات طبیعی، تحت مدیریت خرد و روح آدمی درمی آید. آدمی با وصول

به این مرحله، نخست لذت و منفعت دیگران را هم در زندگی خود به حساب می آورد. یعنی مادامی که دو پدیده ی مزبور موجب درد و ضرر ناگوار برای حیات او نباشد، آن دو را برای آنان می خواهد، چنان که برای خود می خواهد. همچنین درد و ضرر دیگران را نمی خواهد، چنان که آن دو را برای خویش نمی خواهد. سپس او می تواند به مرحله ای عالی تر وارد شود که بدون ورود به آن، رشد و کمالی وجود ندارد. در این مرحله، روح انسانی درمی یابد که عظمت نیکی ها بالاتر از آن است که در معرض معامله گری در برابر لذت و منفعت قرار بگیرد.

متأسفانه، این مرحله را نه اپیکور مورد توجه قرار می دهد و نه بنتام و جیمز استوارت میل جدی می گیرند. می توان گفت به دلیل طرز تفکرات اینگونه شخصیت های محدودنگر بوده است که بشر، با اینکه از يك اشتیاق جدی درونی برای رشد و کمال روحی برخوردار است، از ورود به مرحله ی عالی و رشد کمال بی بهره مانده است.

به هر حال، پدیده ی جلب لذت و منفعت و گریز از الم و ضرر، در هر دوره ای از تاریخ، در هر يك از جوامع كوچك و بزرگ، اساسی ترین و گسترده ترین عامل و انگیزه ی حرکات و فعالیت های بشری است. تفسیر تاریخ بدون ملاحظه ی این عامل، قطعاً يك تفسیر ناقص خواهد بود. این نکته را هم در نظر داریم که مصادیق و عوامل لذت و منفعت و درد و ضرر، يك عده امور ثابت و مشخص نیست، بلکه پیرو گسترش ارتباطات انسان با طبیعت و هموعان خود، مصادیق و عوامل دو پدیده ی مزبور نیز در معرض تغییر قرار می گیرند.

این قضیه را باید به عنوان يك اصل مسلم در تحقیقات و مطالعات خود منظور

کنیم که دو پدیده ی جلب لذت و منفعت و گریز از درد و ضرر، علت اصلی حرکات و فعالیت های عضلانی و فکری نیست. بلکه علت اصلی عبارت است از صیانت ذات ، که با عامل ضروری خودخواهی ، تمام دوران زندگی را اداره می کند. بنابراین، صیانت ذات یا عامل خودخواهی که انسان را به سوی لذت و منفعت جلب و از درد و ضرر گریزان می کند، در متن تاریخ همه ی دوران ها و همه ی جوامع وجود دارد. نهایت امر این است که دو گروه دیگر از انسان ها، در اغلب جوامع بیدار که عقول و احساسات افراد آنها به فعالیت افتاده است، وجود دارند که بالاتر از متن حیات طبیعی محض حرکت می کنند:

گروه یکم .

انسان هایی هستند که ذات یا من خود را به طوری تفسیر و دریافت می کنند که لذایذ و آلام بنی نوع خود را هم مربوط به خود می دانند، و لذت بردن از لذتی که دیگران احساس می کنند و رنج کشیدن از دردهایی که دیگران را رنج می دهد، در درون آنان به وجود می آید. یعنی در این اشتراک، لذتی احساس می کنند و دردی دریافت می کنند به عبارت دیگر، لذت شخصی و رنج شخصی آنان معنای عمومی تری پیدا می کند، و شامل لذت و رنج دیگران نیز می شود. همچنین ارزش های اخلاقی و دینی را مورد اهمیت جدی قرار می دهند و لذت و نفع را شامل آن ها نیز می دانند. به این معنی که از عمل به ارزش های اخلاقی و اعتقاد به معتقدات دینی و عمل به دستور خداوندی لذت می برند، و در صورت دوری از آنها احساس رنج می کنند. قطعی است که این گروه، از اکثریت افراد جامعه ای که متن حیات آنان را لذت و منفعت محسوس و

طبیعی شخصی تشکیل می دهد، رشد یافته تر و با عظمت تر هستند.

گروه دوم.

افرادی هستند که از جاذبیت لذت و منفعت رها شده و آن پدیده ها را از هدف بودن بر کنار کرده اند. آنان در دفاع از خود، در برابر رنج ها و ضررها، آن اندازه عشق به خود طبیعی نمی ورزند که در هر حال و با اینکه به وجود آورنده ی عوامل آنها خودشان هستند، آنها را متوجه دیگران کنند و خود را همیشه خوش بدارند. اینان با طبیعت واقعی روح که در طلب واقعیات است، نه لذت و منفعت، زندگی می کنند. لذت و منفعت را نفی نمی کنند، بلکه طبیعت واقعی روح که رشد و کمال می جوید، برای آنان اهمیت دارد. البته این افراد در اقلیت اسفناکی هستند، که اگر در هر قرنی، در هر جامعه ای، از این شخصیت های رشد یافته، به عدد انگشتان پیدا شود، بایستی آن قرن در تاریخ با درخشش خاصی ثبت شود.

۴. حقوق و قوانین مقرر در يك جامعه، هر اندازه طبیعی تر و نزدیک تر به فطرت اولیه ی آدمی باشد، در اجرا به مشکلات کمتری برخورد می کند و عصیان های اجتماعی، گاهی حتی تا حد صفر تقلیل می یابد.

۵. اگر تعدی و ظلم مستند به گردانندگان جامعه باشد، یا اگر هم مستند به خود مردم باشد، ولی گردانندگان آن جامعه با داشتن توانایی، به نابود کردن آن ظلم اقدام نکنند، آن اشخاص گرداننده ی جامعه، دیر یا زود، تشکیلات مدیریشان از صحنه ی اجتماع نابود خواهد شد. یعنی اجتماع این کار را به شکلی از اشکال انجام خواهد داد.

آن عده از صاحب نظران در فلسفه ی تاریخ که این امور اساسی را در متن اصلی تاریخ اقوام و ملل مورد توجه قرار نمی دهند، نمی توانند در تفسیر و تحلیل تاریخ، مطلب قابل توجهی ارائه بدهند.

نظراتی که به عنوان عامل محرك تا کنون ارائه شده است

از آن زمان که بحث در فلسفه ی تاریخ به شکل جدیدش اوج گرفت، و فلاسفه برای ابراز نظر در علت ها و هویت و هدف های تاریخ خود را مجبور دیدند، بررسی عامل محرك تاریخ هم به طور جدی توجه آنان را به خود جلب کرد. تا آنجا که به نظر برخی از صاحب نظران درباره ی فلسفه ی تاریخ، اگر يك متفکر نتواند عامل محرك تاریخ را بیان کند، او حق اظهارنظر در فلسفه ی تاریخ را ندارد. به هر حال، نمونه ای از موضوعاتی را که ممکن است به عنوان عامل محرك تاریخ ارائه شود، متذکر می شویم:

۱. طبیعت انسانی به طور عموم.
۲. عوامل طبیعی خارج از خود انسان و محیط به انسان. مانند عوامل جغرافیایی و دیگر عواملی از طبیعت که جبراً خود را بر انسان تحمیل می کند. چه انسان به آنها آگاه باشد و چه آگاه نباشد، چه در مقابله با آنها قدرت و اختیاری داشته باشد یا نداشته باشد.

۳. عوامل سیاسی که بر اجتماعات حکمرانی کرده، خواه افکار و روش های سیاستمداران آنها را با کمال دقت مراعات کند یا نه.

۴. قدرت به معنای عمومی آن، چنان که امثال فردريك نيچه را به خود جلب کرده است.

۵. نوابخ و شخصیت های بر جسته ای که می توانند از جهات مختلف، تحولات و تغییراتی در جامعه ی خود به وجود بیاورند.
۶. طبیعت انسان نه به مفهوم عام آن، بلکه از آن جهت که موجودی است که به منافع و لذایذ مادی علاقه و گرایش شدید دارد.
۷. يك عامل مخفی که اجتماعات را به سرنوشت های گوناگونی رهبری می کند. این عامل در فلسفه ی اشیپنگلر برای تاریخ مشاهده می شود.
۸. موجودات و کرات آسمانی و قوانین حاکمه بر آنها. این عامل در پندارهای گذشتگان به چشم می خورد. آنان می گفتند: کرات آسمانی دارای نفوس اند و همه ی شئون انسان های این کره ی زمین را، آن موجودات و قوانین آنها اداره می کنند.
۹. ایده ی مطلق که در فلسفه ی هگل و پیروانش دیده می شود.
۱۰. پدیده های اقتصادی به طور عموم.
۱۱. اراده ی حیات یا مطلق اراده ، چنانکه در فلسفه ی شوپنهاور دیده می شود.
۱۲. حیات کلی فعال که ماورای نمودهای طبیعی است. چیزی شبیه به این موضوع، در تفکرات هنری برگسون آمده است.
۱۳. رگ های رسوب شده ی پیشین در اجتماعات، مانند وراثت و ایده های مستحکم و پابرجا. این عامل را می توان در روش های جامعه شناسی گوستاولوبون پیدا کرد.
۱۴. افزایش جمعیت و تراکم آن که موجب دگرگونی های کیفی در تاریخ است. این موضوع را در نظریات مالتوس می بینیم.

۱۵. غریزه ی جنسی، با نظر به هویت و ریشه ها و مختصات عمومی آن. فروید از شدت عقیده ای که به این پدیده دارد، و دیگر غرایز و عوامل انسانی را در برابر آن در مرتبه ی بعدی قرار می دهد، می تواند این غریزه را عامل محرك تاریخ معرفی کند.

۱۶. ایده های اصیلی که در اجتماعات بروز می کند. تکیه بر این عامل را می توان در فلسفه ی آلفرد نورث و ایتهد پیدا کرد.

۱۷. شانس و اتفاق که لازمه ی آن انکار قانون علیت است.

۱۸. عشق و کینه، یا جذب و دفع که از نظام فلسفی امپیدوکلس به یادگار مانده است.

۱۹. هر چیزی که مفید به حال انسان هاست.

۲۰. حقیقت جویی و جمال.

۲۱. عدم قناعت مقدس به وضع موجود.

۲۲. عامل برین و موجود کمال و فیض بخش هستی، که خداوند متعال است.

۲۳. دین.

سه عامل از عوامل فوق خدا- انسان- آنچه که مفید به حال انسان هاست، اساسی ترین عوامل محرك و ایجادکننده ی کیفیت های اولیه و ثانویه و هویت اصلی و رویدادهاست. بقیه ی عواملی که هر يك به عنوان عامل محرك تاریخ مطرح شده است، مربوط به بعدی از ابعاد انسان هاست و نمی توان حرکت و شکل پذیری تاریخ را به هر يك یا چند عامل از آن عوامل نسبت داد. ۱. خدا. تاثیر خداوندی در تاریخ، مانند تاثیر آن ذات اقدس در اجزا و پدیده ها و روابط عالم هستی است. موضوع و ماده اجزا و عناصر سازنده ی تاریخ، از

انسان گرفته تا مصالح اهرام مصر و سد مارب و سنگ های تراشیده و حك شده و کتیبه ها و همه ی آثار فکری و عضلانی بشری که در نمودی فیزیکی نقش بسته و آیندگان را در جریان سر گذشت گذشتگان قرار داده است، همه و همه مخلوقات خداوندی هستند. از طرف دیگر، تفکرات و اراده ها و تصمیم ها و اکتشافات و جهش ها و به کار افتادن همت های عالی و به فعلیت رسیدن انواع استعدادها که مواد تشکیل دهنده ی تاریخ است، همه و همه مستند به خداست. حتی مبادی کارهای اختیاری انسان ها و نقشی که آن کارها در صحنه ی محسوس و معقول به وجود می آورند، و نتایجی که مانند معلول ها از آن کارهای اختیاری به ظهور می پیوندد، همه ی آنها نیز مستند به خداست. جز توجیه شخصیت برای نظاره و سلطه بر دو قطب مثبت و منفی کار، که حقیقت اختیار و مدار سعادت و شقاوت و مسئولیت ها و ارزش های انسانی است. همان دلایل متقنی که فاعلیت خداوندی را برای يك برگ درخت یا يك شاخ مورچه ی ضعیف یا کیهان بزرگ اثبات می کند همان دلایل، فاعلیت خداوندی را بر موضوع و مواد تاریخ بشری نیز اثبات می کند.

به عنوان مثال، اگر نظمی که در عالم هستی اثبات کننده ی خداوند ناظم هستی است، در موضوع و مواد ترکیب کننده ی تاریخ وجود نداشت، یعنی وجود و عدم هر چیزی، بدون شرط و قید، در همه ی احوال محتمل بود، حتی زندگی يك روز بشر قابل تفسیر و تحلیل نبود، چه رسد به هزاران سال که با متشکل کردن تاریخ خود، از آن عبور کرده و به دوران کنونی رسیده است. همچنین اگر بخواهیم با دلیل وجود ثوابت در متغیرات، دخالت خداوندی در جهان

هستی را اثبات کنیم، همان دلیل در موضوع و مواد اجزا و عناصر تشکیل دهنده ی تاریخ نیز قابل تمسک است. به اضافه ی يك جریان بسیار روشن و با اهمیت که تا حدودی در ابیات زیر از انوری آمده است:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی، چنان که در آیینه ی تصور ماست آیات فراوانی در قرآن مجید، دخالت قدرت و مشیت خداوند سبحان را در جریان حیات بشری و قرار گرفتن آن در تحولات و فراز و نشیب ها تذکر داده است. به عنوان نمونه:

و ما میان مردم سبا و آن آبادی هایی که مبارك گردانیدیم آبادی های شام که بسیار سرسبز و با طراوت و درخت های آن آبادی ها متصل به هم بوده است آبادی هایی قرار دادیم که برای یکدیگر به ترتیب اولی برای دومی و دومی برای سومی آشکار بودند و همدیگر را می دیدند و مسافت حرکت زمان آن را در میان آن آبادی ها معین نمودیم و گفتیم: در آبادی ها شب ها و روزها در حال امن سیر کنند. [سوره ی سبا، آیه ی ۱۸.]

در این آیه ی مبارکه، خداوند متعال، آبادی و طراوت و امنیت در مسافت های ما بین آبادی ها و دیگر عوامل زندگی در رفاه مدنیت را به خود نسبت می دهد. در آیه ی ۱۵ از همین سوره، کشور سبئیون را بلده ی طیبه معرفی می فرماید، زیرا خداوند وسایل زندگی را در حد عالی برای آنان آماده فرموده بود. همچنین خداوند هلاکت و سقوط تمدن ها و جوامع را به قدرت و مشیت خود نسبت می دهد. در همین سوره، در آیه ی ۱۷ می فرماید:

سبئیون در برابر نعمت و احسان الهی از حق اعراض کردند و ما سیلی شدید یا سیل آن سد بزرگ معروف به سد مارب به آنان فرستادیم.

و در آیه ی ۱۹ می فرماید:
مردم سبا گفتند: ای پروردگار ما، فاصله ی سفرهای ما را مسافت میان آبادی های ما را دور کن و آنان به خود ستم کردند ما آنان را به صورت داستان ها درآوردیم و به طور کامل آنان را متلاشی کردیم. در این عمل و نتیجه ی عمل آنان آیاتی است برای هر انسان بردبار و شکرگزار. اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله ی مردم دیگر دفع نمی کرد، زمین فاسد می شد. [سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.]

و ما هیچ آبادی را هلاک نکردیم، مگر این که برای آن کتابی معلوم بود. [سوره ی حجر، آیه ی ۴.]

توضیحی در رابطه موجودات و رویدادهای تاریخ بشری با انسان چنانکه در مبحث گذشته بیان کردیم، خداوند سبحان، خالق جمیع موجودات و حرکات و روابط و رویدادها، در همه ی سطوح و ابعاد هستی است، و هیچ احدی نمی تواند توانایی شرکت در خالقیت و فیض بخشی خداوندی را داشته باشد. در این مورد، طبیعی است این مسئله پیش بیاید که پس انسان در به وجود آوردن شئون زندگی و تشکیل تاریخش چه کاره است؟ آیا انسان در این صحنه ی هستی کاری انجام می دهد یا نقش او فقط نقش وسیله و آلت است؟ این مسئله به طور اجمال در مبحث گذشته مطرح شد و نظریه ی اسلام را در این باره متذکر شدیم. در این مبحث، بعضی از آیات مربوط

به استناد کارهای آگاهانه و اختیاری بشر را به خود می آوریم:

این، برای آن است که خداوند نعمتی را که به قومی عطا فرماید، آن را تغییر نمی دهد مگر اینکه وضع خودشان را تغییر بدهند. [سوره ی انفال، آیه ی ۵۳.]

قطعا خداوند وضع هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنان وضع خود را تغییر بدهند. [سوره ی رعد، آیه ی ۱۱.]

این دو آیه ی مبارکه، با کمال صراحت، انسان را در ساختن سرنوشت حیات خود و تشکیل اجزا و عناصر تاریخش دارای اختیار معرفی می کند. دلیل اجمال این سنت الهی، بر مبنای دادگری مطلق خداوند سبحان است. زیرا وضعی که در حیات يك انسان به وجود می آید، خواه آن وضع کیفیتی مطلوب برای انسان بوده باشد و خواه نامطلوب، قطعا یا خود او عوامل آن وضع را به وجود آورده است، یا عوامل جبری بوده است که وضع مفروض را به وجود آورده است. اگر قسم اول باشد، یعنی خود او عوامل آن وضع را به وجود آورده باشد، پس رضایت و آگاهی و اختیار وی بوده است که وضع مطلوب یا نا مطلوب را به وجود آورده است، و بایستی نتایج آن را دریابد. یعنی انسان خود را در مجرای نوعی خاص از حیات قرار داده، و کیفیت معینی از زندگی را برای خود برگزیده، و خداوند سبحان، بدون بخل و بی نیاز از همه چیز، وسایل طبیعی و عضلانی و استعدادهای گوناگون درونی را در اختیار او گذاشته است تا بتواند کیفیتی را که برای حیات خود انتخاب کرده است، به وجود بیاورد و آن را ادامه بدهد.

اگر خداوند سبحان کیفیت انتخاب شده به وسیله ی خود انسان را تغییر بدهد، انسان گمان خواهد کرد، بلکه با خدا احتجاج

خواهد کرد که اگر من همان کیفیت را که برای حیات خودم انتخاب کردم، در اختیار داشتم و خداوند آن را مطابق مشیت خود تغییر نمی داد، من چنین و چنان می کردم و با آن کیفیت برگزیده، به رشد و کمال اعلا می رسیدم. آنچه مشیت خداوندی درباره ی خلقت انسان و حیات اوست، قرار گرفتن وی در مسیر کمال با آگاهی و اختیار خود انسان است. هر کیفیتی را که آدمی برای حیات خود انتخاب کند، آگاهی و اختیار و قدرتش را می تواند طوری به کار بیندازد که در مسیر کمال، که هدف از خلقت اوست، قرار بگیرد. لذا، تغییر وضع انسان از کیفیتی به کیفیتی دیگر، علت مجوزی ندارد.

و اگر اهل آبادی ها ایمان می آوردند و تقوا می ورزیدند، البته ما برای آنان برکاتی از آسمان و زمین باز می کردیم، ولی آنان انبیاء و حق را تکذیب کردند و ما آنان را به جهت آنچه که می اندوختند، گرفتار کردیم. [سوره ی اعراف، آیه ی ۹۶.]

و ما چه بسا آبادی ها را که شکستیم و از بین بردیم که ستمکار بودند. [سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۱.]
این مضمون در سوره ی حج، آیه ی ۴۸ نیز آمده است.

و چه بسا آبادی ها که زندگی آنها فاسد شده بود در زندگی خود کامگی و فساد به راه انداخته بودند، هلاک کردیم. [سوره ی قصص، آیه ی ۵۸.]

فساد در خشکی و دریا بروز کرد به جهت آنچه که مردم با اختیار خود اندوختند. [سوره ی روم، آیه ی ۴۱.] از این آیه ی شریفه و امثال آن در قرآن مجید، به خوبی استفاده می شود که فساد در حیات انسان، در هر نوعی که بوده باشد، فقط به خود او

مستند است، نه به خدا، و نه به وسایل و نیروها و استعدادهایی که خداوند در اختیار او قرار داده است.

تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گنه دارد جهان های فراخ مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون تو را سودای سر بالا نبود مولوی اینها نمونه ای از آیات شریفه ای بود که با کمال وضوح، قدرت و اختیار انسان را در ساختن سرنوشت خود، که تشکیل دهنده ی اجزا و عناصر تاریخ اوست، تذکر می دهد.

گرایش تبهکاران به فساد و افساد در روی زمین و نتایج آن

گرایش تبهکاران به فساد و افساد در روی زمین و نتایج آن ممکن است گفته شود مگر در تاریخ بشری فساد و افساد هم وجود دارد که در شناخت فلسفه ی تاریخ بالضروره باید رسیدگی شود؟

نخست این قضیه ی بدیهی را در نظر بگیریم که بشر در طول تاریخ، امتیازات قابل توجهی به دست نیاورده است. مقصود آن نیست که هواپیماهای قاره پیما ندارد، جارو برقی ندارد، اعمال شگفت انگیز جراحی را نمی داند، کامپیوترهای فوق العاده کار ساز به دست نیاورده است. همه اینها و صدها برابر آنها، با فکر و دست بشری به وجود آمده و بسیار هم جالب و دارای اهمیت است. بلکه می خواهیم بگویم با وجود آن همه امتیازات و پیشرفت ها که هیچ کس نمی تواند آنها را نادیده بگیرد، و منهای رگه های باریکی از انسان های بسیار پر ارزش و رشد یافته که در میان

انبوه نا محدود زغال سنگ اکثریت انسان ها وجود دارند، فساد و افساد در روی زمین خیلی فراوان بوده و موجب عقب ماندگی انسان از رشد و عظمت های قابل وصول شده است.

از آن رو بشر می توانسته است به وسیله ی تعلیم و تربیت صحیح و بهره برداری از حکمت عالیه ی ادیان و اخلاق والای انسانی، حیات خود را در گذرگاه دنیا قابل تفسیر و توجیه مقبول کند، بنابراین می توان گفت: فساد و افسادی که بشر در زمین در طول تاریخ به راه انداخته است، تا حدی که بتواند برای خود تاریخ انسانی بسازد، قابل اجتناب بوده است. برای اثبات این حقیقت که بشر برای پیشرفت و تکامل روحی و مغزی خود، حرکت آگاهانه و مستمری انجام نداده است با اینکه می توانست چنین حرکتی را شروع و آن را ادامه بدهد ، دو دلیل بسیار مهم و بدیهی را مطرح کنیم .

رفتار بشری در سراسر تاریخ، خلاف ادعای تکامل را نشان می دهد
می توان گفت یکی از اساسی ترین عوامل کشف فلسفه ی تاریخ، یا حداقل کشف برخی از پایه های بسیار مهم تاریخ، رفتارهایی است که بشر از خود نشان داده است. با دقت در انواع رفتارهایی که در گذرگاه تاریخ از نوع بشر نمودار شده است، می توانیم عوامل اصیل و پایه ای حیات بشر را در تاریخ، از عوامل فرعی و ثانوی آن، یا به اصطلاح دیگر عوامل زیر بنایی حیات بشر را از عوامل روبنایی آن تفکیک کنیم. در این مبحث، چند مطلب را مطرح می کنیم:

تعریف رفتار

رفتار عبارت است از هر نمود و عمل و موضع گیری که از انسان در زندگی مادی و معنوی بروز می کند. این یک مفهوم عام است که شامل همه ی انواع گفتار و کردار و نمودهای عقلانی و عاطفی و انعکاسی و اضطراری... بوده، و هر نمودی را که از علت و انگیزه ای بروز می کند، در بر می گیرد. این مفهوم عام برای رفتار، شامل همه ی فعالیت های مغزی و روانی آدمی است. چنان که هر گونه گفتار و عمل و انتخاب و حرکات دینی، اخلاقی، سیاسی، حقوقی، اقتصادی، هنری، ابداعی، ادبی، جنگی و صلحی نیز رفتارهای آدمی محسوب می شوند. اما در مورد سکون و عدم حرکت، آیا می توان گفت سکون که همان عدم حرکت است نیز مشمول مفهوم رفتار آدمی است؟ باید گفت عدم حرکت بر دو نوع عمده تقسیم می شود:

نوع یکم. عدم حرکت به علت نبودن انگیزه و عامل برای حرکت. مانند نخوردن غذا به علت گرسنه نبودن و عدم استعمال دارو به علت تندرست بودن. این نوع از عدم حرکت ها را نمی توان رفتار نامید، زیرا هیچ عمل و حرکتی وابسته به حامل و انگیزه از انسان بروز نکرده است، تا رفتار نامیده می شود.

نوع دوم. عدم حرکت با وجود عامل و انگیزه ای که قدرت تحریک داشته باشد. اگر انسان در برابر انگیزه ای که قدرت تحریک دارد، خود داری و مقاومت کند، و قدرت تحریک انگیزه را با خودداری درونی خنثی کند، رفتاری در آن مورد ابراز کرده است. چنانکه در انتخاب شخصی برای

نمایندگی به يك صنف، یا به يك جامعه اتفاق می افتد. همان گونه که کسی که برای شخص مفروض رای مثبت می دهد، رفتاری از خود نشان داده است، همان طور هم کسی که رای منفی داده است، رفتاری از خود ابراز کرده است. حتی کسی که رای ممتنع می دهد در حقیقت از رای دادن امتناع می ورزد نیز رفتاری را بروز داده است. زیرا در برابر انگیزه رای مثبت، خودداری کرده و یا رای منفی داده است.

تقسیم رفتار در کشش زمان

رفتار، با نظر به زوال و دوام نمود آن در امتداد زمان، بر سه قسم عمده تقسیم می شود:

قسم یکم. رفتار سریع الزوال. نمودی که در این قسم از رفتار بروز می کند، از لحظه یا لحظات بسیار محدود تجاوز نمی کند. مانند خجالت که يك یا چند لحظه در جریان خون و اضطراب عصبی نمودی نشان می دهد و به سرعت از بین می رود. قسم دوم. رفتار موقت. این قسم از رفتارها، اگر چه به سرعت زایل نمی شوند، ولی زمان محدودی را اشغال می کنند. مانند يك یا چند روز، يك یا چند ماه و يك یا چند سال. مانند بعضی از شادی ها و اندوه ها، رضایت ها و کراهت ها و غیر ذلك.

قسم سوم. رفتار پایدار. برخی از رفتارها دوام و استمرار نسبتاً زیادی دارند که می توان آنها را در برابر دو قسم اول سریع الزوال و دوم موقت قرار داد. مانند رفتارهای مستند به منش های مستحکم، که من ها شخصیت ها را توجیه می کند. مانند منش مدیریتی، منش هنری، منش علمی، منش سیاسی، منش حقوقی، منش

اقتصادی و غیر ذلك. دوام و بقای این نوع رفتارها، اگر چه برای همه ی سالیان عمر ضروری نیست، ولی بدان جهت که منش انسانی يك هويت مستحکم در درون آدمی دارد، لذا مادامی که علتی قوی تر، منش ثابت در درون را متزلزل و زایل نکند، و یا خود عامل مقتضی آن منش، در درون متزلزل و پوچ نشود، منش ثابت، هويت و فعالیت خود را حفظ می کند.

انواع رفتار با نظر به اراده تقسیم دیگری درباره ی رفتار وجود دارد که بسیار مهم است، و درك آن برای شناخت هويت و ارزش های رفتار آدمی در طول تاریخ ضرورت حتمی دارد. این تقسیم، با نظر به دخالت و عدم دخالت اراده ی انسانی است. انواع اساسی رفتار از این دیدگاه به قرار زیر است:

رفتار انعکاسی یا بازتابی محض در این نوع از رفتار، چنانکه شخصیت آدمی هیچگونه دخالت و وساطتی در بروز رفتار ندارد، همچنان، اراده که عبارت است از اشتیاق و حرکت درونی به سوی هدف مطلوب، دخالتی در آن ندارد. زیرا ضرورت و حتمیت بروز رفتار، به دلیل وجود علت تامه و کامله ی آن، در حدی است که فرصت و مجالی برای نظاره و موازنه و بررسی مصالح و مفاسد و به جریان افتادن اراده و تصمیم وجود ندارد. به عبارت دیگر، تمام بودن علت از همه جهات، وجود معلول را که رفتار انعکاسی و بازتابی محض است، چنان ایجاب می کند که هیچ يك از امور مزبوره نمی تواند دخالتی کرده و جریان علیت را دگرگون کند. مانند بروز نمود شادی در جریانات مغزی و عضلانی با دیدار محبوب ترین دوست، و جستن ناگهانی با

شنیدن صدای تکان دهنده، و همچنین تاثرات و احساسات ناشی از دیدن زیبایی‌ها یا زشتی و غیر ذلك. کسانی که از داشتن شخصیت قوی و اراده‌های طبیعی و منطقی حیات محروم اند، سراسر زندگیشان را رفتار انعکاسی تشکیل می‌دهد. به همین دلیل است که در طول تاریخ، اقویا و آنان که سودای سلطه‌گری در مغز خود می‌پرورانند، طالب اینگونه مردم اند تا بتوانند از دوش آنان بالا رفته و به مرادشان برسند. این مردم همان بی‌بال و پرهایی هستند که: با بی‌پر و بالی، پر و بال دگران اند. این یک پدیده‌ی تصادفی نیست که خودکامگان سلطه‌جو، همواره ضد هشیاری‌ها و شکننده‌ی استقلال شخصیت‌ها و سست‌کننده‌ی اراده‌ها بوده‌اند.

رفتار عادی

تکرار طولانی یک گفتار یا کردار، بروز آن را عادی می‌کند و نیازی به اندیشه و اراده و انتخاب و تصمیم ندارد. مانند رفتارهای کارگران عضلانی در کارهای همیشگی خود. یعنی حرکات عضلانی یک کارگر که زمانی طولانی رفتار او را تشکیل داده است، موجب می‌شود که آن حرکت‌های برای او عادی بوده و به سادگی و با کمال سهولت از او صادر شود. نیز تکرار و دوام کیفیت انتخاب شده برای گفتار و کردار و حتی فعالیت‌های مغزی و روانی نیز همان کیفیت را به صورت عادی درمی‌آورد. مانند حرکات خاص دست‌ها و طرز نگاه‌های یک استاد در هنگام تدریس و قرار گرفتن عضلات در موقع اندیشه در وضعی مخصوص. البته از یک نظر می‌توان رفتارهای مستند به منش‌ها را مانند منش مدیریتی، جنگی، هنری، اخلاقی و قضایی و غیر ذلك هم نوعی از

رفتارهای عادی محسوب کرد، که نیازی به آگاهی و اشراف و سلطه ی شخصیت به کاری که صادر می شود، ندارد. البته بی نیازی رفتار عادی از آگاهی و اشراف و سلطه ی شخصیت، به آن معنی نیست که در رفتارهای عادی، امور مزبوره به هیچ وجه مورد احتیاج نیست. بلکه مقصود این است که آن رفتارهایی که بدون کم و زیادی و بدون دگرگونی های کیفی ناشی از دگرگونی علل و انگیزه ها صادر می شود، معمولا نیازی به امور مزبوره ندارد. لذا با بروز کمترین تغییرات در هویت خود رفتار و یا علل و انگیزه های آن، بدون تردید و در صورت امکان شخصیت با ابزار و وسایل مربوطه، اشراف و سلطه ی خود را به رفتار مفروض اعمال می کند. ارزش رفتار عادی که شاید اکثریت کارهای ما را در زندگی تشکیل می دهد، بستگی به ارزش نتیجه ای دارد که اشتیاق به آن، ما را وادار به تکرار رفتار مربوط به آن نتیجه می کند. همچنین، بستگی به کمیت و کیفیت هدف گیری و نیتی دارد که انجام دهنده ی کار، آن را در درون خود دارد.

اکنون این مسئله را باید مطرح کنیم که آیا رفتارهای عادی بشر در طول تاریخ، که مانند ماشین آنها را از خود بروز داده است، به خیر و صلاح او بوده است؟ کیست که پاسخ منفی این مسئله را نداند؟ همه ی ما می دانیم که این نوع از جانداران که انسان نامیده می شود، در طول تاریخ، زشت ترین و وقیحترین رفتارها را به طور عادی از خود ابراز کرده است، که به هیچ وجه قابل تفسیر و توجیه نیست. اعتیاد خانمانسوز افراد بسیار فراوانی از مردم به انواعی از مواد مخدر از همین اعتیادهاست، که تاریخش را ننگ آلود کرده است. به يك اعتبار باید گفت همه ی بی

شرمی ها و وقاحت هایی را که افراد بسیار فراوانی از بشر، با تکیه بر خود خواهی های خود مرتکب می شوند، از اینگونه رفتارهاست که ما آنها را عادی می نامیم. توضیح اینکه پدیده ی خود خواهی که حالت بیمار گونه ی صیانت ذات است، به طور مستقیم و بالضروره از اصل صیانت ذات ناشی نمی شود. و الا می بایست همه ی انبیاء و اولیا و حکما و پاکان اولاد آدم ع نیز خود خواه و خود کامه باشند. زیرا همه ی آنان از صیانت ذات، که ما آن را اصل الاصول در متن زندگی نامیده ایم، بر خوردارند. ولی آن وارستگان متوجه بودند که چگونه باید از صیانت ذات استفاده کنند و آن را با قرار دادن در جاذبه ی کمال، از بیماری تحول به خود خواهی وقیح نجات بدهند. پس حتمی و ضروری نیست که هر کس از اصل صیانت ذات برخوردار است، باید خود خواه هم بوده باشد. بنابراین، رفتارهای خود خواهانه زشت و رکیک را، که متاسفانه زندگی اکثریت افراد بشر را در طول تاریخ آلوده کرده است، می توان از گروه رفتارهای عادی محسوب کرد. این وظیفه ی تعلیم و تربیت هاست که مواد رفتاری شایسته ی عادت را به انسان ها بیاموزند، و آنان را برای عمل به آن مواد تربیت کنند. آیا بشر را به اندیشه در زندگی مادی و معنوی اش عادت بدهیم، یا به تخدیر هشیاری هایش که از حیات خود جز چند لذت محدود در زمانی موقت، چیز دیگری نفهمد؟ اهمیت این مسئله موقعی روشن می شود که يك اصل علمی را در پدیده ی عادت بدانیم، که هر عادت، حسی را از کار می اندازد و نیازی را به وجود می آورد. مولوی می گوید:

خار بن دان هر یکی خوی بدت بارها در پای خار آخر زدت بارها از فعل بد نادم

شده بر سر راه ندامت آمدی بارها از خوی خود خسته شده حس نداری سخت بی حس آمدی حسی را که عادت از کار می اندازد، احساس اثر کار زشت و مضر است که به دلیل عادت، در نظر شخص معتاد، آن زشتی از بین رفته است. در صورتی که زشتی و ضرر آن کار از بین نرفته است، بلکه احساس زشتی آن است که در نظر شخص معتاد ناپدید شده است. اما نیازی را که عادت به وجود می آورد، عبارت است از نیاز به همان موضوع که مورد اعتیاد قرار گرفته است، مانند دخانیات و مسکرات و غیر ذلك. بنابراین، باید اعتراف کنیم که سراسر تاریخ بشر، آنجا که اعتیاد به رفتارهای ناشایست دیده می شود، از دست دادن حس ها و به دست آوردن نیازهای مصنوعی مشاهده می شود.

رفتار اضطراری

عبارت است از آن نوع رفتارهایی که با اراده های تحمیلی ثانوی به وجود می آید. مانند اینکه يك دانشمند ناچار می شود کتابی را بفروشد که به علت اهمیتی که کتاب دارد، با اراده و انگیزه های معمولی برای آن دانشمند قابل فروش نیست. مثلا يك عمل جراحی برای همسر یا فرزند آن دانشمند ضرورت پیدا می کند و او به دلیل نداشتن بودجه، مضطر می شود کتاب محبوب خود را که نمی خواست آن را با انگیزه های معمولی از دست بدهد، بفروشد. کارگری مضطر می شود برای امرار معاش خود، در يك محیط، مثلا در برابر صد تومان ده ساعت کار کند. در صورتی که اگر اضطرار نداشت، کار را در برابر آن دستمزد انجام نمی داد. زیرا ارزش کارش بالاتر از آن مبلغ است.

حال که معنای رفتار اضطراری روشن شد، برگردیم به پشت سر و ببینیم تاریخ بشری در این باره چه می‌گوید؟ آنچه که از مطالعه‌ی تاریخ به دست ما خواهد آمد، روشن‌تر از آن است که نیازی به بحث و مناقشه و مجادله داشته باشد. واقعیت تاریخی چنین است که رفتارهای صادره از انسان‌ها، اغلب از نوع اضطراری آن بوده است. زیرا ما در شناخت علل رفتارهای صادره، اغلب با این جمله رو به رو خواهیم شد که اگر آن کار را نمی‌کردم، از گروه حذف می‌شدم، یا جامعه مرا طرد می‌کرد، خانواده ام گرسنگی می‌کشیدند، از قافله عقب می‌ماندم... با این جملات کمتر رو به رو خواهیم شد که: من آن کار را کردم به دلیل اینکه ارزش حقیقی کار مرا شناختند و آن ارزش را به من دادند. کمتر از آن، با اینگونه جملات مواجه خواهیم شد که: من آن کار را با کمال آگاهی و تعقل و نظاره و سلطه‌ی شخصیت خود و با کمال توجه به علل گذشته و نتایج آینده‌ی آن انجام دادم. تعجب در این است که بشر، با این وضع اسفناکی که از قدیم‌ترین دوران‌ها تا کنون در آن غوطه‌ور است، ادعای تکاملش سراسر تاریخ را پر کرده است!

رفتار اجباری

عبارت است از رفتاری که از علت جبری محض صادر شود. این نوع رفتار شامل رفتارهای انعکاسی محض نیز است. ملاک جبری بودن يك رفتار آن است که انسان در صادر کردن یا ابراز آن، درست مانند يك وسیله‌ی ناآگاه و بی‌اختیار بوده باشد. مانند سقوط جبری از يك پرتگاه، که تمامی لحظات حرکت سقوطی با جبر محض انجام می‌گیرد. زیرا غیر از يك راه الف که سقوط است،

راه دیگری وجود ندارد. بعضی از متفکران ما بین دو نوع رفتار اضطراری و اجباری تفاوتی نمی گذارند. این قطعاً اشتباه است، زیرا در رفتار اضطراری، اراده برای رفتار وجود دارد، نهایت این است که انگیزه و عامل به وجود آورنده ی اراده، امری است ناخواسته و در عین حال مهم که موجب به وجود آمدن اراده ی تحمیلی و ثانوی شده است. در صورتی که در رفتار اجباری، اصلاً اراده ای وجود ندارد و انسان در صادر کردن یا بروز دادن رفتار مفروض، مانند يك وسیله ی محض است.

زندگی افراد بسیار بسیار فراوانی از انسان ها، با اینگونه رفتارهای اجباری سپری می شود، که عمدتاً ناشی از نقص آگاهی ها به طرق زندگی است. البته معنای این جمله آن نیست که این افراد فراوان مجبور به رفتارهای اجباری هستند، بلکه برخی از اینگونه رفتارها مسبوق به قدرت انتخاب و اختیار بوده است، که با بی توجهی و فرورفتن در محسوسات زودگذر، خود را مبتلا به رفتارهای جبری نموده اند. بعضی دیگر از افراد هستند که موقعیت محدودی را که در آن قرار گرفته و رفتار آن موقعیت را صادر می کنند، تحت محاسبه قرار داده و فقط از اختیار در آن موقعیت محدود برخوردار هستند. خلاصه، مقدار بسیار بسیار فراوانی از کاروان بشریت، با اختیار، خود را در جبر غوطه ور می کنند و نمی دانند عظمت اختیار چیست و دخالت و نظاره و سلطه ی شخصیت در رفتار، چه لزوم و ارزشی دارد. احساس اختیاری که اینان دارند، همان است که مولوی توضیح می دهد:

اشتری ام لاغر و هم پشت ریش ز اختیار
همچو پالان شکل خویش این کژاوه گه شود

این سو کشان آن کژاوه گه شود آن سو گران
خدایا:

بفکن از من حمل ناهموار را تا ببینم
روضه ی انوار را

رفتار اکراهی

رفتاری که از انسان صادر می شود، اگر همراه با تنفر و مقاومت درونی بوده باشد، رفتار اکراهی نامیده می شود. بدان جهت که نفرت و اکراه از يك کار، دارای درجات ضعیف و شدید است، لذا رفتار اکراهی، از کمترین نفرت و اکراه گرفته تا شدیدترین آن را شامل می شود. هر اندازه اکراه و نفرت از کار شدیدتر باشد، رفتار، به رفتار اجباری نزدیک تر می شود. در شدیدترین مرحله ی اکراه، کار حالت جبری پیدا می کند. اما تفاوتی که با رفتار جبری دارد، این است که ممکن است رفتار جبری توأم با آن نفرت و کراهت که در رفتار اکراهی وجود دارد، نبوده باشد. ملاحظه کنید که شیوع رفتار اکراهی در تاریخ بشری در چه حد بوده است.

رفتار اختیار معمولی

اغلب رفتارهای آگاهانه ی مردم معمولی که مبنای مسئولیت آنان قرار می گیرد، اینگونه رفتار است. در این نوع رفتار، شخصیت آدمی از نظاره و سلطه بر دو قطب مثبت و منفی کار برخوردار است، ولی نه در حد اعلای آن. بدان جهت که مردم معمولی عمدتاً با محسوسات و نقد فعلی و لذایذ و آلام قابل لمس و معامله گری های سر و کار دارند، لذا مقاومت و سلطه و نظاره ی شخصیت آنان، در رفتارهایی که از آنان صادر می شود یا بروز می کند، ضعیف و سطحی است و طبق همان فرمولی که در فرهنگ عامیان مشاهده می شود با يك کشمش گرم و

با يك غوره سردش می شود ، در خودشان احساس اختیار می کنند. در میان انواع رفتارهایی که تاکنون گفتیم، ارزش این رفتار عالی تر از آنهاست، زیرا شخصیت انسانی است که در این رفتار، اگر چه با آگاهی و سلطه ی ضعیف، دست به کار می شود.

رفتار اختیاری عالی

این نوع رفتار که متأسفانه از شدت اقلیت صاحبان آنها، داخل در استثناءست، عبارت است از رفتار مستند به کمال نظاره و سلطه ی شخصیت کمال گرا، بر دو قطب مثبت و منفی کار که از درجاتی از کمال هم برخوردار شده است. مسلم است که در این دنیا کسانی پیدا می شوند که چنین حقیقت و جریانی برای آنان مطرح نیست، و واقعا در امتداد سالیان عمر در این فکر نبوده اند که ببینند اصلا شخصیت چیست؟ نظاره ی شخصیت یعنی چه؟ سلطه ی شخصیت کدام است؟ قطب مثبت کار چیست؟ و قطب منفی کار چه معنی دارد؟ ما در این مبحث سخنی با اینگونه اشخاص نداریم. جریانات ضد انسان که اعتلای شخصیت افرادی محدود را در نابود کردن و یا تضعیف شخصیت دیگر انسان ها دریافته اند، هرگز اجازه نخواهند داد که همه ی مردم، مطابق فراخور موجودیت خویش، از اختیار عالی برخوردار و از این نعمت عظمای الهی متنعم شوند. اگر در تاریخ دقت کنیم و ببینیم در هر دوره و جامعه ای، چه مقدار اشخاص از این رفتار اختیاری عالی بهره مند بوده و هستند، قطعاً همه ی ما به این حقیقت اعتراف خواهیم کرد که افرادی که موفق به چنین رفتاری بوده باشند، همواره مانند نوابغ از استثناءها بوده اند. با

این حال، ادعا این است که بشر سر فصل تکامل است و به سوی تکامل می رود!

رفتارهای تقلیدی

تقلید عبارت است از عمل یا التزام به عمل، به نظر و رای دیگری، بدون درخواست دلیل تفصیلی. چنانکه در علم اصول آمده است، مبنای ضرورت تقلید، لزوم رجوع جاهل به عالم است، که از بدیهی ترین قواعد عقلی و از محکم ترین بنای عقلای همه ی جوامع و ملل در همه ی دوران های تاریخ است. جای تردید نیست که تحصیل معرفت به واقعیات از طرق علمی مشروح، که مستند به یقینیات بوده باشد، مطلوب ترین آرمان و بلکه ضروری ترین مطالب انسانی است. ولی بدیهی است که هیچ فردی قدرت تحصیل چنان معرفت والا را در همه ی موارد نیازهای مادی و معنوی دارا نیست. مخصوصا با گسترش بیش از اندازه ی علوم و باز شدن سطوح و ابعاد واقعیات فوق شمارش در هر دو صحنه ی انسان و جهان، با عمرهای محدودی که بشر سپری می کند، حتی تصور امکان تحصیل چنان معرفتی يك تصور صحیح نیست. لذا بشر مجبور است در ابعاد و سطوح فراوانی از واقعیات زندگی اش، عقیده و گفتار و کردار مقلدانه داشته باشد. با اصطلاحی که در این مبحث به کار می بریم، طبیعی است که اکثر رفتارهای بشر مستند به تقلید بوده باشد. ولی این رفتار تقلیدی نباید به اصول اساسی حیات آدمی سرایت کرده و انسان را از فهم عمیق آنها محروم کند.

رفتار ابداعی

این نوع رفتار که مستند به بارقه ها و جهش های مغزی نوابغ است، مانند رفتارهای اختیاری عالی، از شدت اقلیت، باید از

استثناها محسوب شود. به هر حال چنین رفتاری وجود دارد و یکی از با عظمت ترین و با ارزش ترین فعالیت های مغزی و روانی بشری محسوب می شود. هر ابداع پرده ای از امتیازات استعداد بشر بر می دارد و موجب گسترش موجودیت بشری در عالم هستی می شود. مسلم است که هر انسانی موفق به ابداع نمی شود، یعنی به فعلیت رسیدن استعداد ابداع معلول عوامل و شرایطی است که برای همه کس آماده نمی شود. دو مسئله درباره ی رفتار ابداعی در تاریخ باید مطرح شود:

اول. آیا وسایل و طرقی وجود دارد که استعداد ابداع های گوناگون هنری، علمی، فلسفی، صنعتی و غیر ذلك را به فعلیت برساند و مطابق نیازهای مردم از آنها بهره برداری شود؟ این همان مسئله است که در تحقیقات مربوط به تعلیم و تربیت، تقویت استعداد خلاقیت و به فعلیت رسانیدن آن نامیده می شود.

دوم. آیا رفتارهای ابداعی از نظر سازندگی و تخریب و به طور کلی از نظر ارزش و ضد ارزش، مربوط به نهاد انسانی است و خود انسان مبدع ابداع کننده، در برابر آن دست بسته است، یا اینکه نیروی ابداع حقیقتی است بی طرف از بدی ها و خوبی ها، که در نهاد انسان ها به ودیعت نهاده شده و شکل و کیفیت پذیری نیروی ابداع، مربوط به محتویات مغزی و آمال و آرمان ها و تجارب و معلومات و هدف گیری هایی است که شخص ابداع کننده دارای آنهاست؟

حقیقت این است که تا کنون، علوم انسانی، چه در رشته های روان شناسی و چه در رشته های علم الاعضاء و زیست شناسی و غیر ذلك، مطلب قابل توجهی درباره ی دو مسئله فوق ارائه نکرده است. این خود یکی

از موجبات سر افکنندگی است، که جامعه ی انسانی به دو مسئله ی فوق، که قطعا در ردیف با اهمیت ترین مسائل است، اینقدر بی اعتنا بوده باشد! جمله ی نهایی ما در این مبحث که انواع رفتارها را مورد بحث و بررسی قرار دادیم، این است که:

ادعای تکاملی که در دو قرن اخیر فضای دنیا را پر کرده است، که انسان سر فصل تکامل و در مسیر تکامل حرکت می کند، با نظر به اقلیت و محدودیت اسف انگیز دو نوع از رفتارهای نه گانه رفتار اختیاری عالی و رفتار ابداعی، ادعای خلاف واقع است و هیچ مستندی جز بلند پروازی بشر و خودخواهی و محدودیت دیدگاه او ندارد.

آیا می توان انسان و تاریخ وی را از رفتارهایی که در طول تاریخ از وی بروز کرده است، شناخت

یکی از نویسندگان مغرب زمین در دوران ما می گوید: انسان تاریخ دارد و نهاد ندارد. البته شگفتی و تعجیبی که از اینگونه جملات نصیب مطالعه کننده می شود و گویندگان آنان نیز معمولا طالب همان شگفتی شنونده و مطالعه کننده هستند، خیلی بیش از آن است که محتوای جملات نشان می دهد. توضیح اینکه این نویسندگان می خواهند لحظات یا حداکثر، ساعت هایی، شنونده را در شگفتی و حیرت فروبرند که آری، نویسنده خیلی قهرمان است، زیرا چنین جمله ای را گفته است! مولوی یادت بخیر:

طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم به هر حال جمله ی فوق بدان جهت که به عنوان بیان انسان آن چنان که هست گفته شده است، و گوینده ی آن هم با کمال مهارت و هشجاری توانسته است حداقل به خوانندگان آثارش، مخصوصا به خانم

سیمون دوبوار، اثبات کند که فیلسوف است، لذا، در تحریف واقعیت می تواند اثر قابل توجهی به وجود بیاورد.

پاسخ جمله ی مزبور چنین است که آنچه از انسان ها در تاریخ ثبت می شود، همه ی موجودیت او نیست، بلکه آن قسمت از موجودیت اوست که با تحقیق علل و شرایطی که بتواند آن قسمت از موجودیت بشر را به فعلیت بیاورد و رفتارهایی مطابق آن قسمت از خود ابراز کند، بروز کرده است. آیا علی بن ابی طالب علیه السلام در همان رفتارهای مدت محدود عمر مبارکش خلاصه می شود؟ آیا اگر علل و شرایط اجازه می داد و علی بن ابی طالب علیه السلام همه ی استعدادها و امکانات خود را به کار می انداخت، جز همان رفتارهای محدود چیز دیگر نداشت؟ هر کس چنین گمان کند، قطعاً از شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام بی اطلاع است.

آیا روزگار اجازه داد که پیامبران عظام، آنچه را که در نهادشان بود، به وسیله ی رفتارشان ابراز کنند؟
آیا چنین نیست که:

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش
و دل پر از آوازه عارفان که جام حق
نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و
دهانش دوختند مولوی آیا مغزی مانند مغز
ابن سینا، در مدت ۵۲ یا حداکثر ۵۷ سال،
هر چه داشته به فعالیت انداخته و تمام
شده است؟ واقعاً شما باور می کنید
ابوذرهایی که عمری را در تبعید
گذرانیدند و یا مانند آن فیلسوف رواقی،
بیش از نصف عمرش را در زندان سپری
کردند، در همان رفتارها و نمودهای محدود
در تبعید و زندان خلاصه می شوند؟ واقعاً

باور می کنید کسی که مکرر و با کمال جدیت می گوید:

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من
گفتنی ها گفتمی هر چه می گویم به قدر
فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست و این
که بارها پس از بیان مطالبی بسیار مهم
درباره ی واقعیات هستی می گوید: این سخن
پایان ندارد ، همان است که نمود ظاهری
عمر محدودش در محیط محدود قونیه نشان می
دهد؟

آیا این جمله که انسان تاریخ دارد و
نهاد ندارد ، برای تسلیت در برابر
ورشکستگی انسان ها در زندگانی، و یا
روپوش گذاشتن بر روی رفاه طلبی ها و خود
کامگی ها و نادانی های آنان گفته نشده
است؟

به نظر می رسد پاسخ این سئوال مثبت
است. بشر باید به جای ساختن و پرداختن
اینگونه روپوش ها، به فکر استعدادها و
نهادهای خویشتن باشد، که آنها چیستند و
چگونه می توان به فعلیت رسانید.

بشر و ادعای تکامل

آیا بشر مدعی تکامل، درباره ی رفتار
خود شناخت صحیح داشته است؟ اگر چنین
است، پس چرا با اینکه می بیند سراسر
تاریخ، هر کس انسان یا انسان هایی را
گریانده است، خود او را نیز گریانده
اند، با این حال کمترین عبرتی نمی گیرد؟
این دنیا جایگاه اجرای عدل الهی
درباره پاداش فضیلت ها و کیفر گناهان
نیست. زیرا امتیازات و عذاب های این
دنیا ناچیزتر از آن اند که معادل آنچه
که وقوع یافته است، بوده باشد. مثلا شلاق،
حبس و چوبه ی دار که لحظاتی بیش به طول
نمی انجامد، چگونه می تواند به عنوان

کیفر خون آشامی های جلادان قدرت پرست تاریخ بوده باشد.

آنچه که در این دنیا جریان دارد عمل و عکس العمل های هشدار دهنده است که خداوند متعال به طور فراوان نه به طور کلی از پشت پرده نشان می دهد. مثلا سیلی بی علت که به گونه ی چپ یک انسان نواخته شده است، دیر یا زود، سیلی، با همان کیفیت و کمیت، به گونه ی چپش نواخته خواهد شد. اگر کسی در راه احیای یک انسان قدم خالصانه بر داشته است، دیر یا زود قدمی خالصانه در احیای او برداشته خواهد شد. خلاصه با یک عبارت کلی، این مدعی تکامل! بهتر از همه می داند که:

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا آن قدر گرم است بازار مکافات عمل دیده گر بینا شود هر روز روز محشر است هر شمشیری که ظالمانه بر سر یک انسان فرود می آید، دو لبه دارد: لبه ی یکم. همان است که فقط سر یا سینه ی آن مظلوم را شکافته و روح او را خارج از نوبت به پرواز درآورده است.

لبه ی دوم. همان است که سر یا سینه ی خود تو را دریده و می گذرد، روح را هم تباه می کند و تحویل آتش ابدی الهی می دهد. با این حال چرا دائما در صدد تیز کردن شمشیر و فرود آوردن آن بر سر انسان ها هستی؟! آیا شنیده ای:

بر من است امروز و فردا بر وی است خون من همچون کسی ضایع کی است بگذریم، اگر در این باره بیشتر صحبت کنیم، ممکن است انسان فراموش کاری را کنار بگذارد و از تکامل باز بماند و مرتجع شود! بشر می توانسته است به وسیله تعلیم و تربیت صحیح و بهره برداری از حکمت عالییه ی ادیان، حیات خود را در گذرگاه دنیا قابل تفسیر و توجیه منطقی کند. بنابراین، می

توان گفت فساد و افسادی که بشر در روی زمین در طول تاریخ به راه انداخته است، تا حدی که بتواند برای خود تاریخ انسانی بسازد، قابل اجتناب بوده است.

اثبات اینکه بشر برای پیشرفت و تکامل ارزشی خود حرکت مستمر انجام نداده است

اثبات اینکه بشر برای پیشرفت و تکامل
ارزشی خود حرکت مستمر انجام نداده است
نکبت ها و عوامل سقوط فراوانی که در
طول تاریخ از انسان دیده می شود، اثبات
می کند که بشر برای پیشرفت و تکامل
ارزشی خود، حرکت مستمر قانونی انجام
نداده است

ادعای تکاملی که بشر به راه انداخته
است، فقط می تواند تسلیتی بر ورشکستگی و
عقب ماندگی خود بوده باشد. در این جا،
موارد سقوط بشر را در طول تاریخ، به
تفصیل بیان می کنیم.

۱. آیا بشر توانسته است قدمی در راه
توسعه و تقویت هشیاری های خود بردارد؟
آیا در تعلیم و تربیت نسل ها، اصرار شده
است که:

چون سر و ماهیت جان مخبر است هر که او
آگاه تر با جان تر است پس باید بر آگاهی
ها و هشیاری های مردم افزود. آیا جز این
است که هر چه زمان پیش رفته، انواع
بیشتری از عوامل تخدیر و سرکوبی هشیاری
ها رواج پیدا کرده است؟ آیا مضامین
ابیات زیر که از جلال الدین مولوی است،
چاره جویی شده، یا اینکه مبارزه با
هشیاری ها و سرکوب آنها با گذشت زمان ها
رو به افزایش گذاشته است؟

جمله عالم ز اختیار و هست خود می
گریزد در سر سرمست خود می گریزند از
خودی در بیخودی یا به مستی یا به شغل ای
مهتدی تا دمی از هوشیاری وارهند ننگ خمر
و بنگ بر خود می نهند ادعای تکامل با
این وضع چه معنا دارد؟ باید گفت بدان
جهت که بشر با تکامل سر و کاری ندارد،

لذا خود را به پیدا کردن پاسخ این سؤال مجبور نمی‌بیند!

۲. در مسیر تکاملی که این عاشق!! پیش گرفته است، عشق‌های سازنده و به وجود آورنده‌ی خیرات از صحنه‌ی زندگی رخت بر بسته است. عشق‌هایی که بشر هیچ‌کار بزرگی را در طول تاریخ بدون استمداد از آنها نتوانسته است انجام بدهد. من از وجدان انسان‌ها می‌پرسم نه از اندیشه‌های حرفه‌ای سودجو، آیا این عشق‌های سازنده، دوشادوش پیشرفت تکنیک صنعت پیش رفته است؟! آیا کامپیوترها این عشق‌ها را در درون مردم مورد تشویق قرار می‌دهند؟! با اینکه می‌دانیم پاسخ اینگونه سئوالات منفی است، با کدامین منطق و وجدان فریاد می‌زنیم انسان سر فصل تکامل است؟! انسان تکامل یافته رو به تکامل بیشتر می‌رود!!

۳. یکی از علامات بسیار جالب تکامل بشری! خشکیدن چشمه سارهای عواطف و احساسات شریف و نیروبخش حیات است که بشر امروزی را بیچاره کرد!!

۴. این هم نوعی از منطق تکامل است که قدرت را در برابر حق می‌نهد و این مسئله را به وجود می‌آورد که آیا حق پیروز است یا قدرت؟ انسان با طرح این مسئله، رسواکننده‌ترین اعتراف را درباره‌ی عقب ماندگی خود از رشد و تکامل ابراز می‌کند. مسلم است که قدرت، اساسی‌ترین عامل طبیعی حرکات و تحولات و بروز نمودها و مختصات اشیاء در نظم هستی است. بنابراین، قدرت بزرگ‌ترین نعمت خدادادی برای عالم

وجود است. با این وصف، وقتی که آدمی این مسئله را مطرح می‌کند که آیا حق پیروز است یا قدرت؟، نخست قدرت را

مساوی باطل فرض می کند و سپس مسئله فوق را مطرح می کند.

۵. یکی دیگر از علامات تکامل! این موجود این است که در طول هزاران سال که از دیدگاه ها و جنبه های گوناگون با خویشتن سر و کار داشته، زیست شناسی، اعضا شناسی، روان شناسی، حقوق، اقتصاد، اخلاق، سیاست و هنر و ده ها امثال این علوم را درباره ی خویشتن به وجود آورده است، ولی از شدت اوج تکامل هنوز نمی داند من چیست! و هر وقت با امثال اینگونه مسائل مواجه شده است، با این جمله که اساتید و رهبران ما می فهمند و یا در آینده معلوم خواهد شد، خود را تسلیت می دهد! و در این زندگی، با من مجهول، میلیون ها حق و امتیاز همدیگر را پایمال کرده است.

۶. این انسان تکامل یافته، خواه من خود را شناخته یا نشناخته باشد، در هر دو حال نتوانسته به آن اعتدال روانی موفق شود که از دو بیماری خودبزرگ بینی و خود کوچک بینی نجات پیدا کند! و به عبارت کلی تر، این موجود تکامل یافته هنوز نمی داند که اصل صیانت ذات را که ما آن را اصل الاصول می خوانیم، چگونه مورد بهره برداری قرار بدهد!

۷. این بینوای بینوایان ولی پر ادعا، مخصوصا پر ادعا در تکامل، هر موقعی که قدرتی به دستش رسیده است، از شدت تکامل!!، نخست خود آن قدرتمند از مالکیت بر خویشتن ناتوان شده و همه ی اصول و قوانین انسانی را زیر پا گذاشته، و سپس همان قدرت را در راه تخریب و نابود کردن قدرت های دیگران مستهلک کرده است تا به آن قدرتمندان مسلط شود و اداره ی زندگی آنان را مشروط به اراده ی خود کند! با

این حال باز می گوید: من تکامل یافته ام!

این قدرتمندان نابخرد نمی دانند که همان شیران دور از عقل هستند که در سر تا سر تاریخ آتش در نیزارهایی می افروزند که خود در آن ها زندگی می کنند!!

۸. این تکامل یافته! هنوز نمی داند که از شخصیت های بزرگ و نوابغی که خداوند متعال برای پیشرفت انسان ها به جوامع عنایت می فرماید، چگونه استفاده کند. گاهی از این شخصیت ها بت هایی می سازد و همه ی ارزش ها و اصول انسانی را قربانی آنان می کند. گاهی دیگر چنان آن شخصیت ها را سرکوب می کند که حتی نام و نشانی از آنان را زنده نمی گذارد! هنوز این تکامل یافته نفهمیده است که بایستی از امتیازاتی که شخصیت های بزرگ دارا هستند، با کمال قدردانی نه با عشق و پرستش بر موجودیتشان که دیر یا زود در زیر خاک های تیره خواهد پوسید بهره برداری کند و هرگز شخصیت ها را به مرحله ی مطلق نرساند، که هیچ انسانی نه به مرحله ی مطلق می رسد و نه ظرفیت شنیدن چنین سخنی را دارد که به او بگویند: تو از نظر عظمت به مرحله ی مطلق رسیده ای .

۹. این تکامل یافته! هنوز توانایی زیستن بدون اسلحه را یاد نگرفته است. به عبارت روشن تر، همان طور که این موجود در زندگی ابتدایی برای اینکه بتواند زندگی کند، می بایست چوب و چماق و قمه و تیر و کمان و گرز و نیزه و شمشیر داشته باشد، امروز هم که فریاد تکاملش تا آخرین نقطه های کهکشان ها طنین انداخته است، برای اثبات اینکه زنده است، مجبور است به توپ و خمپاره و تانک و مسلسل و ناوهای متنوع جنگی و بمب ها و موشک ها و

مواد شیمیایی و میکروبی و غیر ذلك متوسل شود. قضیه ی بالاتر از این است که ما گفتیم، بلکه به مقتضای تکاملی که انسان امروزی در پیش گرفته، مجبور شده است برای اثبات اینکه زنده است و حق زندگی دارد، اسلحه ای را به دست آورد که بنا به اظهارات کارشناسان برای چندبار متلاشی کردن زمین کفایت می کند. معنای این گونه استدلال به اینکه من زنده هستم و در مسیر تکاملم، این است که من چند بار می توانم خودکشی کنم تا اثبات کنم که من هستم و در مسیر تکاملم!! .

چشم باز و گوش باز و این عما حیرتم از چشم بندی خدا! ۱۰. این سر فصل تکامل! در دوران های اخیر که پیشرفت دانش و بینش به اوج رسیده و واقعا گسترش و عمق علمی خیره کننده ای را به وجود آورده است، نمی تواند طرح علمی يك موضوع را، از عشق و پرستش به آن موضوع تفکیک کند. مثلا درباره ی اراده که يك موضوع قابل بررسی علمی است و می توان آن را با اصول و قوانین علمی مورد تحقیق قرار داد، به قدری در توسعه و تعمیم آن افراط می کند که مانند شوپنهاور می گوید:

اگر ما اراده را خوب بشناسیم، همه ی اسرار هستی را خواهیم فهمید.

آن یکی با عشق به پدیده ی جنسی نر و ماده، همین پدیده را تا سر حد جوهر حیات و زیر بنای همه ی شئون زندگی فردی و اجتماعی بالا می برد!!

۱۱. اگر بخواهید معنای تکامل! را خوب درك کنید، به این جریان شرم آور در روابط انسان ها با یکدیگر توجه فرمایید: پیوستن انسان به انسان دیگر بر مبنای احتیاج و گسیختن آن دو از یکدیگر بر مبنای سود شخصی است!

۱۲. شدت گرفتن منفعت پرستی، حتی در مواردی که به ضرر دیگران تمام شود، تا حدی که به عنوان مفسر و عامل ادامه ی حیات و گاهی هم به عنوان فلسفه ی حیات مطرح می شود، از مختصات تکامل!! این انسان است. و منظور عمده از این منفعت همان منفعت مادی است.

۱۳. لذت پرستی، حتی در مواردی که به آلام دیگران تمام شود. این پدیده، حتی در کلمات برخی از آنان که می گویند ما فیلسوف هستیم! تا حد فلسفه و هدف زندگی نیز معرفی شده است!! این هم یکی از دلایل تکامل است که لذت فقط در قلمرو و لذایذ مادی هدف حیات انسانی تلقی شود! در مقابل، بعضی از انسان شناسان گفته اند: تلذذ! چه هدف ناچیز! تلذذ کار جانوران است.

۱۴. یکی از محکم ترین دلایل تکامل! این موجود عبارت است از جواز قربانی کردن همه ی ارزش ها و عظمت های انسانی و الهی، برای وصول به هدفی که تشخیص داده شده است! این رسالت برای نابودی انسانیت را، ماکیاولی، دست پرورده ی سزار بورژیا، در اختیار کاروان تکامل! قرار داده است. این رسولان ضد انسانی حتی این شرط را هم در هدف وسیله را توجیه می کند در نظر نگرفتند که بگویند: آن هدف که واقعیت هایی را به عنوان وسیله قربانی می کند، باید به قدری دارای ارزش و عظمت باشد که هم از دست رفتن وسیله را جبران کند و هم موجب حل مشکل یا مشکلاتی شود.

۱۵. هدف دیدن خویشتن و وسیله دیدن دیگران پدیده ای بسیار شایع است. هنوز این موجود تکامل یافته! نمی خواهد بپذیرد امتیاز تکوینی ای که او دارد، دیگران نیز دارا هستند. همان مشیت خداوندی که وجود او را برای قرار گرفتن

در آهنگ والای هستی تحقق بخشیده است، دیگر افراد انسانی را هم جزئی از آهنگ والای هستی قرار داده است. آیا به نظر شما، منطق من هدف، دیگران وسیله بازگوکننده ی هویت خودپرستی که مهلك ترین بیماری در قلمرو زندگان است، نیست؟! اگر بگوییم انسان ها از جریان موجودات طبیعی ناآگاه به وجود آمده و در همان قلمرو طبیعت هم نابود می شوند و از بین می روند و مشیت الهی آنان را به وجود نیاورده است! در این فرض، منطق فوق، جز زاییده شده از مغزهای تباه است. زیرا چه معنی دارد که طبیعت ناآگاه و بی زبان و بی اختیار بعضی از اجزای خود را بر بعضی دیگر ترجیح بدهد، که بعضی از آنان هدف و برخی دیگر وسیله ای برای آنان باشند! البته مسلم است که اگر در تفسیر وجود انسان مشیت الهی دخالت نکند، به مقتضای قانون ویرانگر انتخاب طبیعی و تنازع در بقا، هیچ منطقی در برابر آن منطق پوچ که می گوید من هدف و دیگران وسیله! وجود نخواهد داشت. من معتقدم همه ی متفکران این مسئله را به خوبی می دانند که اگر وجود انسانی وابسته به خدا و مشیت خداوندی نباشد، منطقی جز من هدف و دیگران وسیله قابل تصور نیست.

۱۶. این هم تکامل فلسفی انسان است که نه تنها نمی خواهد فاسد را با صالح دفع کند، بلکه اغلب به جهت بی توجهی و گاهی با توجه ولی از روی لجاجت، فاسد را با افسد دفع کرده است! ای کاش فقط به همین نکبت و سیه روزی قناعت می کرد، ولی همه می دانیم که در آن موارد که دفاع از خویشتن و توجیه موقعیت خود مطرح است، فاسد را با افسد دفع می کند و برای این نابکاری فیلسوف می شود و فلسفه هم می بافد!!

۱۷. اختلالات کنش های سیستم های زنده. این همان دلیل تکامل است که کنراد لورنتس در کتاب معروف خود، هشت گناه بزرگ انسان متمدن مشروحا مورد بررسی قرار داده است.

۱۸. ویران کردن محیط زندگی و تبدیل مناظر زیبای طبیعت و فضای حیات بخش کره ی زمین به میادین جنگ و جبهه های کشتار و ماشین های خشکاننده ی زندگی.

۱۹. یکی از مهم ترین دلایل تکامل!! بشری، اشتغال روزافزون مغزهای بزرگ برای کشف آسان ترین و بی خرج ترین طرق تخریب آبادی ها و نابودی های زراعت و از بین بردن نسل هاست. در صورتی که اگر این مغزهای بزرگ در راه کشف وسایل احیای انسان ها و تقویت عواطف آنان و ایجاد ارتباطهای انسانی سازنده به کار بیفتد، واقعا می توانند تاریخ طبیعی حیات انسان ها را به تاریخ انسانی انسان ها مبدل کنند. ۲۰. لا ینحل ماندن معمای مرد و زن و رویاروی قرار گرفتن این دو صنف با یکدیگر، پس از تحرك جنسی، تا آنجا که بعضی از روان شناسان گفته اند احتمال تطابق و هماهنگی زن و مرد با یکدیگر همان مقدار است که سیبی را دو نصف کنند. یکی از دو نصف را به گوشه ای از یک جنگل بسیار بزرگ پر از کوه ها و درختان و رودخانه ها بیندازند و نصف دیگر را به گوشه ای بسیار دور از آن گوشه، آنگاه بادی بوزد و این دو نصف سیب را به همدیگر بچسباند!!

۲۱. رقابت و تضاد انسان با خویشتن با انواعی گوناگون، با اینکه می داند که رقابت و تضاد، بدان جهت که سازنده نیست، به ضرر و گاهی نابودی خود می انجامد.

۲۲. منتفی شدن احساس وحدت عالی در حیات و در شخصیت. گویی تکامل آدمی خصومت

شدیدی با احساس و گرایش به وحدت حیات و وحدت شخصیت دارد، که هر چه زمان پیش می رود، این خصومت شدیدتر می شود! بدون دریافت و تحقق بخشیدن به این وحدت که واقعا می تواند هویت و مختصات حیات و شخصیت آدمی را تفسیر و توجیه کند، ما انسان ها جز درك ها و تعقل ها و اراده ها و عواطف گسیخته چیزی نخواهیم داشت. به عبارت روشن تر، هر يك از حیات و شخصیت آدمی يك حقیقت است، و در عین حال که هر يك از آن دو دارای ابعاد بسیار متنوعی است و بایستی هر يك از آن ابعاد به طور کامل از نظر شناخت و اشباع مقتضیاتش مورد توجه و تکاپو قرار بگیرد، بایستی آن حالت وحدت که حیات و شخصیت انسان را به خود مشرف می کند و از متلاشی شدن باز می دارد آن متلاشی شدن که هر یکی از اجزا معنای پیوستگی به کل را از دست می دهد، بشناسد و آن را هر چه کامل تر به وجود بیاورد. از بین رفتن وحدت حیات و وحدت شخصیت، از يك جهت تفاوتی با عدم درك آن ندارد، زیرا اگر وحدت حیات و وحدت شخصیت درك نشوند، هم قطعات گسیخته حیات غیر قابل تفسیر و توجیه منطقی خواهد بود و هم قطعات گسیخته شخصیت او. به همین جهت است که پیشتران تکامل روحی می گویند مگذارید زمان، با قطعات خیالی سه گانه اش گذشته، حال و آینده روح شما را قطعه قطعه کند. به قول مولوی نی روح شما را پر گره بسازد.

هست هشیاری ز یاد ماضی ماضی و مستقبل پرده ی خدا آتش اندر زن به هر دو تا به کی پر گره باشی از این هر دو چونی لامکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حالش کجاست ماضی و مستقبل ای جان از تو است هر دو يك چیزند پنداری دو است ۲۳. تحول تدریجی شخصیت های مستقل

انسانی به شخصیت های بی رنگ و بی اصل، که هر اندازه این تحول پیشتر برود، احاطه ی جبر و ناآگاهی بر وجود انسان بیشتر می شود. به عبارت ساده تر سازگاری شخصیت با هر عامل و رویدادی که پیش بیاید، و عدم تاثیر از هیچ اصل و قانونی که برای شخصیت آگاه و مستقل آدمی وجود دارد. آری، این هم یکی از دلایل تکامل بشری است!!

اگر درباره ی جبرگرایی بسیار افراطی که در قرن نوزدهم در غرب به راه افتاد دقت بیشتری کنیم، خواهیم دید بعضی از متفکران آن دوران، از پدیده ی اختیار چنان گریزان بودند که گویی اگر يك انسان ادعای اختیار کند، کاروان بشریت را در حرکت خود به پیش، متوقف کرده است. به عبارات زیر که از یکی از مشهورترین شخصیت های قرن نوزدهم نقل کرده است دقت فرمایید:

بشر تاریخ خودش را می سازد، ولی نه آنطور که مایل است و نه تحت شرایط و اوضاع و احوالی که مستقیماً بر او وارد شده با او مواجه شده و به او داده شده است و از گذشته به او منتقل شده است... [درباره ی جامعه و تغییرات اجتماعی، نیل اسمسر، ص ۱۶۵ از متن انگلیسی.]
سپس می گوید:

سنت همه نسل های گذشته همچون کابوسی بر مغز انسان ها سنگینی می کند. درست همان زمانی که به نظر می رسد او در فعالیت های انقلابی خویش اشتغال دارد و چیزهایی که تصور می کند خلق کرده است و در گذشته هرگز وجود نداشته است و به روشنی چنین دوره ای از بحران های انقلابی که بشر با هیجان و اضطراب مطرح می کند، روح گذشتگان است که در خدمت آنان در آمده است و انسان انقلابی آن چیزها را از

نسل های گذشته عاریه گرفته می جنگد، فریاد می کشد، تظاهر می کند، بدین منظور که ارائه کند صحنه ی جدیدی از تاریخ جهان را در این زمان باز کرده است، به آن افتخار می کند احساس غرور می کند در حالی که جامه ای بدل پوشیده و با زبان عاریتی سخن می گوید. [همان ماخذ.]

مسائلی را که در پیرامون مطالب فوق می توانیم مطرح کنیم، بدین قرار است:

یک. جمله ی اول که می گوید: بشر تاریخ خود را می سازد، با مطالب بعدی که بشر را یک جاندار صد در صد متأثر از گذشتگان قرار می دهد، تناقض صریح دارد. نویسنده می بایست به جای جمله ی مزبور این جمله را بشر در گذرگاه جبری تاریخ جبراً ساخته می شود بگوید.

دو. می گوید:

نه آنطور که مایل است و نه تحت شرایط و اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده است بلکه تحت شرایط و اوضاع و احوالی که مستقیماً بر او وارد شده با او مواجه شده و به او داده شده و از گذشته به او منتقل شده است.

اگر این جمله را مورد دقت قرار بدهید، انتقادهای زیر را در آن خواهید دید:

۱. آن گذشتگان که شرایط و اوضاع و احوال را به دوره ی آینده منتقل کرده اند، آنها را از کجا گرفته بودند؟ آیا دموکراسی را از شامپانزه ها و ریاضیات عالیه را از گوریل ها و علوم مربوط به ذرات بنیادین طبیعت هایدلبرگ و آن همه هنرهای بسیار ظریف داوینچی را از عنکبوت و سمفونی های بتهون را از الاغ های قبرس گرفته اند!!

۲. قدرت و استعداد اکتشاف و فرهنگسازی و تمدن پردازی بشر چه شده است؟

آیا اینکه دانشمندان مسلمین در قرن سوم و چهارم و نیمه ی اول قرن پنجم هجری علم را از سقوط حتمی نجات دادند و تجربه و مشاهده را در به وجود آوردن دانش مبنا قرار دادند، دروغ بوده است؟! آیا این همه اکتشافات و اختراعات که در دو قرن نوزدهم و بیستم در مغرب زمین بروز کرده است، دروغ بوده و همه ی آنها ناگهان از آسمان به زمین باریده، یا از زمین روئیده است؟!!

۳. اگر گذشتگان بوده اند که همه ی اوضاع و شرایط و احوال و عناصر پیشرفت ها و تمدن ها و انقلابات را به آیندگان منتقل می کردند چرا هر يك از آن گذشتگان، آن اوضاع و شرایط و احوال و عناصر را به جامعه و نسل خود منتقل نمی کردند؟ مگر هر جامعه ای از گذشتگان با نسل های آینده ی خود عداوت داشتند؟! یونان آن فرهنگ علمی و سیاسی و هنری خود را به نسل خود نمی دهد و ناگهان مردمان رم می آیند و از یونانی ها غارت می کنند و می برند و برای خود يك فرهنگ و تمدن تشکیل می دهند که هم نرون خونخوار و دیوانه را می سازد و هم مارك اورلیوس فیلسوف خردمند و عاطفی را!! به جز درباره ی مسیحی ها که این فیلسوف درباره ی آنان حساسیت داشته است تمدن بین النهرین نه تنها به نسل خود بین النهرینی ها منتقل نمی شود و اقوام و جوامع دیگر آن را تعقیب می کنند یا به وجود می آورند، بلکه قرن های بسیار طولانی این سرزمین مانند هند دست به دست می شود.

سه. نویسندگان تاکید می کنند که همه چیز از گذشتگان است. او متوجه نشده است که واقعیات شایسته ی انسان که همه ی مردم خردمند، در همه ی ادوار و در همه ی جوامع، در تحصیل آن تکاپو می کنند، اموری فطری و مشترک هستند که چنان که به هیچ قوم و نژادی اختصاص ندارد، متعلق به هیچ اقلیم و دورانی هم نیستند. اگر بر فرض، جامعه ای امروز داد و فریاد راه بیندازد و طرح انقلابی بریزد که من می خواهم به از خود بیگانگی خاتمه بدهم و به خود آشنایی و انسان آشنایی برسم، اگر هم وسایل و ابزار و سخنان و شعارهایی نو در این داد و فریاد و انقلاب داشته باشد، اصل هدفی که برای داد و فریاد انقلاب طرح کرده است، سابقه دارد. شما می توانید همین هدف را در عناصر و پدیده های دینی و فرهنگی گذشتگان به خوبی مشاهده کنید. به عنوان مثال، در نتیجه گیری از قصه ها و اساطیر آفریقای باستانی جملات زیر به دست آمده است:

اندیشه های لطیف فلسفی و باور داشت های متعالی مذهبی، پا به پای خرافه گرایی و گمان های ساده لوحانه و کودک پسندانه، عموماً در افسانه ها منعکس اند. اسطوره ها، همانند کان های زغال سنگ، انبوهی از زغال و رگه های الماس را با هم و در هم دارند. از این روی تا اسطوره کاوی، نسج افسانه ها را از شکل قصه گونه ی آنها، به واحدهای اولیه ی فکری، به نخستین یاخته های تشکیل دهنده ی عقیدتی آنها باز پس نکاود، ما هرگز به گوهرهای مکنون و پایدار لطایف اندیشه ی بشری در بطن اسطوره ها پی نخواهیم برد. در حقیقت صرف نظر از جنبه ی تفریحی و لالایی گویانه ی افسانه ها، آن چه که مطالعه در اسطوره ها را برای پژوهندگان تاریخ رشد فکر

فلسفی، برای تجلی جویان وجدان عام بشری، برای مردم شناسان، برای جامعه شناسان، برای کارشناسان مقایسه ای ادیان، برای آرمان شناسان و دیگر اندیشمندان علوم انسانی و ادبیات عامیانه، اجتناب ناپذیر می کند، انعکاس وجود همین دیرین ترین ذخایر فکری و ناآگاه اقوام مختلف در اسطوره هاست. [آفریقا، افسانه های آفرینش، یولی بایر، ترجمه ی ژ. آ. صدیقی، صص ۱۷۸-۱۷۷.]

ولی این حقایق انسانی برای هر جامعه و دورانی از همه ی جهات یکسان تلقی نمی شود. مثلا در يك زمان حقایق اقتصادی آن انگیزگی را ندارد که همه ی شئون بشری را تحت الشعاع خود قرار بدهد، ولی در زمانی دیگر با اجتماع شرایطی مناسب، انگیزگی مزبور را پیدا می کند. به طور کلی، هر يك از آن عوامل محرك تاریخ، به مقتضای شرایط و اوضاع و احوال، می تواند در سیر تاریخ و بروز کیفیت های اولیه و ثانویه تاثیر اساسی داشته باشد.

چهار. نویسنده ی جملات مورد نقد و بررسی از کسانی است که به تکامل انسان اعتقاد دارد. یعنی بر این عقیده است که چنان که انسان از نظر بیولوژیک و فیزیولوژیک در جریان تکاملی است، همین طور از نظر مغزی و روانی در حال تکامل است. به هر حال مسلم است که این نویسنده تکامل را با جبر محض سازگار دیده است. ما باید این نظریه را مورد دقت قرار بدهیم. این مسئله باید حل شود که قدرت و کمال تفاوت دارد، زیرا می توان از قدرت برای کشتار همه ی انسان ها و تخریب هر چیزی که با دست بشر به سود مادی و معنوی وی ساخته شده است، بهره برداری کرده، ولی کمال، در هر شکلش که تصور شود، جز احیا و سازندگی را نمی تواند مطرح کند.

همچنین فرق است ما بین قدرت و جمال. بنابراین، کمال باردار مفهوم ارزشی است، چنانکه جمال باردار مفهوم جذبه و انبساط روانی است. در ماهیت قدرت هیچ يك از این دو مفهوم وجود ندارد، بلکه بستگی به این دارد که قدرت، که يك واقعیت ناآگاه و بی اختیار است، در دست کیست و در راه وصول به چه هدفی استخدام شده است.

پس اگر بگوییم تکامل تنها عبارت است از قهر و غلبه ی جبری بر طبیعت، در حقیقت يك مفهوم ارزشی را به جای يك مفهوم بی طرف از ارزش و ضد ارزش به کار برده و مورد تعریف قرار داده ایم. اگر بگوئیم تکامل عبارت است از غلبه ی جبری بر ممنوع به طور مطلق، در این مورد نیز يك مفهوم ارزشی را در موردی به کار برده ایم که از جهت جبری بودن غیر ارزشی است. غلبه بر ممنوع به طور مطلق از عامل جبری ضروری سر چشمه نمی گیرد، بلکه فقط در مواقع تزاحم و رویارویی های خشن است که کشتار به وجود می آید، در غیر این صورت عمل مزبور ضد ارزش و مورد نفرت همه ی انسان هاست. و اگر گفته شود تکامل عبارت است از ایجاد بیشترین تاثیر و پذیرش بیشترین تاثیر از واقعیات انسانی و جهانی به سود خویش، این تعریف، اگر چه با نظر به مختصات خود انسان می تواند يك بعدی مهم از او را توصیف کند [دانشمند ارجمند آقای دکتر جهانگیر ثانی در مقدمه ی مباحث مربوط به اعلامیه ی جهانی حقوق بشر آورده اند:

انسان جاننداری است که بیشترین اثر را بر موجودات و امور می گذارد و بیشترین اثر را از آنها می پذیرد و این تاثیر و تاثیر را در روند زندگی به وجه غیر قابل مقایسه ای با دیگر حیوانات مورد عمل و استفاده قرار می دهد.] [ولی با نظر

به عمق واقعیات می بینیم که اگر از این
تأثیر و تأثیر فقط نفع و حیات مطلوب و
مادی خویش را منظور کند، ناتوانترین
جانداران خواهد بود. این ناتوانی می
تواند معلول دو علت بوده باشد:

علت یکم. وقتی که يك خود انسانی
خویشتن را به عنوان محور یا به اصطلاح
روشن تر هدف مطلق تلقی کرد، از شناخت و
پذیرش موجودیت دیگر اشیاء در هر دو
قلمرو انسان و جهان بدان جهت که
واقعیاتی برای خود هستند ناتوان می شود،
زیرا چنان که فرض کردیم، چنین انسانی
فقط و فقط خود خویشتن را می شناسد و آن
خود را هدف مطلق دیده و دیگر واقعیات را
وسیله می بیند. در صورتی که با عظمت
ترین قسمت آن واقعیات که بنی نوع او
هستند، نه تنها وسایلی برای خود او
نیستند، بلکه هر يك از آنان، مانند خود
او، استعداد تأثیر و تأثیر فراگیر در
جهان هستی را در خود می بیند. حتی می
توان گفت آن قسمت از اشیاء هم که
موجودات غیر انسانی این کیهان بزرگ را
تشکیل می دهند، اگر هم بعد وسیله ای
برای انسان داشته باشند، بعدی مستقل
برای خود دارند که با نظر به آن بعد،
آهنگ خود را می نوازند و می شنوند و
آیات الهی بودن خود را در آفاق روشن می
کنند.

جمله اجزا در تحرك در سکون ناطقان
کانا الیه راجعون ذکر و تسبیحات اجزای
نهان غلغلی افکنده در این آسمان جمله
اجزای زمین و آسمان با تو می گویند
روزان و شبان ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم خامشیم و
نعره ی تکرارمان می رود تا پای تخت
یارمان علت دوم. محدودیت هویت و مختصات
خود از لحاظ مادی. عمر محدود، آن چه را

که به عنوان غذا و پوشاک مستهلك خواهد کرد محدود، جایی را که به عنوان مسکن انتخاب خواهد کرد محدود، فعالیت غرایز طبیعی محدود. برای چنین خود محدود، چگونه می توان با هستی نا محدود در تاثیر و تاثیر قرار گرفت. بلی، اگر خود انسانی بتواند از مرحله ی خود طبیعی بگذرد و آن خود مجازی را پشت سر بگذارد و به خود حقیقی برسد که شعاعی نامحدود از اشعه ی خورشید عظمت خداوندی است، در این صورت نوعی احاطه و اشراف بر عالم هستی پیدا می کند. به قول جلال الدین مولوی متوجه می شود که:

جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و سایه اند و تو غرض پنج. نتیجه ی جبری بسیار روشنی که می توان از مجموع جملات آن نویسنده در این مبحث گرفت. این است که انسان در صحنه ی هستی، جز مشتی جاندار مجبور به زندگی وسیله ای چیز دیگری نیست. او انتخاب نمی کند، بلکه تاریخ و گذشتگان برای او انتخاب می کنند. بنابراین نظریه تنها توصیه ای که می توان به انسان کرد، این است که بنشین تا مبدا و مقصد و سمت حرکت تو را تعیین کنند، و آنگاه حرکت کن!! این جبر بی امان، بهشت آمال ماکیاولی ها و چنگیزهای قرون و اعصار است که همواره ادعا می کنند این ما هستیم که می توانیم و باید مبدا و مقصد و سمت حرکت انسان ها را تعیین کنیم!!

۲۴. رو به سستی و انحطاط رفتن احساسات لطیف انسانی، که اساسی ترین عامل تلطیف واقعیات خشن طبیعت بوده و انسان ها را تا حد احساس وحدت در حیات و ایدآل های اعلا ی آن بالا می برد. شگفت آور این است که هر مکتبی را که از تراوشات مغز بشری یا ابلاغ شده از وحی خداوندی است، سراغ

بگیریم، همه ی آن مکتب ها، انسان ها را به داشتن جوهری در نهاد که موجب وحدت و احساس آن است هشدار داده و همه ی انسان ها را به سوی شناخت و تحصیل آن دعوت و تحریک کرده اند. با این حال مشاهده می شود که جدایی انسان از انسان هر روز رو به فزونی است. آدمیان در ارتباط با یکدیگر شبیه جماداتی هستند که فقط برای حفظ خویشتن مجبورند در کوه ها و دشت ها و دریاها و فضاها دنبال یکدیگر بدونند و فریاد بزنند که کجا فرار می کنی، من باید تو را با دست خود بکشم، زیرا تو در آسیا متولد شده ای و یا در آفریقا به دنیا آمده ای. این رویاروی هم قرار گرفتن و این تخصص های نامحدود و مستمر، بهترین دلیل آن است که انسان ها فاقد احساس هم نوع بودن هستند. انسان ها از احساس درد و شکنجه ی دیگران نه تنها رنج نمی برند، بلکه خوشحال هم هستند. ۲۵. آیا می توانید اثبات کنید که این حضرت تکامل یافته! در مسیر رشد و تکامل به موقعیتی رسیده است که مادران امروز، بیش از گذشتگان و بهتر از آنان، برای فرزندان خود احساس عاطفه کنند! آیا می توانید اثبات کنید که همسران امروز خیلی بهتر و اصیل تر از گذشتگان از رابطه ی زناشویی لذت می برند؟ و نظم و بایستگی حیات خود را با ارتباط زناشویی عالی تر و زیباتر از گذشتگان درک می کنند؟! و آیا می توانید اثبات کنید که به جهت رشد و تکامل روحی یا روانی، که قطعاً به تبعیت از رشد و تکامل فیزیولوژیک و بیولوژیک به وجود آمده است بنا به نظریات تکاملیون به اصطلاح امروز، لذت فعالیت غریزه ی جنسی امروز اصیل تر و عالی تر از گذشتگان است؟!!

۲۶. آیا می توانید اثبات کنید که انسان در مسیر تکاملی خود، نسبت به گذشتگان، در مواجهه ی با زیبایی ها، از درك عالی تری برخوردار شده است؟ یعنی آیا انسان های امروز از درك زیبایی سپهر لاجوردین با ستارگان زرینش در زیبایی های محسوس، و از درك زیبایی وجدان های پاك و عالی در زیبایی های معقول معنای عالی تر و لذتی عالی تر دریافت می کنند؟! ۲۷. در مسیر تکامل خلاق!! وراثت رو به تباهی رفته و اختلالاتی مهم به وجود آمده است. آیا این اختلالات است دلیل تکامل است؟! ۲۸. تکامل، در مسیر خود، فلسفه و هدف زندگی را گم کرده است!! این از آن دلایل بسیار روشن برای اثبات تکامل! است، که نه داروین آن را در خواب دیده بود و نه هربرت اسپنسر و نه امیل دورکیم و غیر هم.

امروزه تیراژ کتاب ها و مقالاتی که در پوچی و بی هدفی زندگی با اشکال مختلف نوشته می شود و مورد مطالعه ی حتی جوانان که در متن بهار زندگی به سر می برند قرار می گیرد. خیلی بالاتر از آن است که کسی بگوید بگذارید يك عده ی اندك از راه گم کرده ها هم با اینگونه کتابها و مقالات دلخوش باشند. ۲۹. اضطراب شدید و نگرانی بی حد درباره ی آینده ای که بشر در پیش دارد مرض عمومی قرن بیستم . آیا واقعا کره ی زمین با این تاریخ و سابقه و با آن عظمت و با آن میلیاردها ساکنانش که هر يك بالقوه مصداق فرمایش امیرالمومنین علیه السلام هستند، که فرمود:

و در درون تو جهانی بزرگ تر نهاده شده است .

به انگیزگی هوای و هوس چند نفر از خدا و انسان بی خبر متلاشی خواهد شد؟! آیا هر چه انسان جلوتر برود، بر خود خواهی و لذت جویی و منفعت پرستی او که بر آلام و ضررهای دیگران تمام می شود، افزوده خواهد شد؟! آیا با گذشت زمان های بیشتر، همه ی حقایق عالی و با ارزش، مانند علم و قانون و غیر ذلك، و ابزار دست اقویا خواهد شد؟! اضطرابات ناشی از این نگرانی ها در وضع روانی همه ی انسان های آگاه، از جوانان نو رسیده تا کهنسالان سپید موی، تاثیر ناگوار به وجود می آورد. آیا این نوع تکامل یافته! فکری درباره ی این اضطرابات و نگرانی ها می کند؟ اصلا آیا این دلهره ها و آشفتگی ها را جدی تلقی می کند؟! يك انسان آگاه می گفت شما چه فکر می کنید؟! مگر نمی بینید مردم شب و روز در میان انواع بی شمار از وسایل تخدیر غوطه ورنند!! ۳۰. گویا حرکت تکاملی چنین اقتضا کرده است که این جزء تکامل یافته، که انسان نامیده می شود، از مفهوم کلی و هدف اعلاى جهان و قوانینی که او را در مسیر تکامل قرار داده است، اطلاعی نداشته باشد! واقعا جای شگفتی است که آدمی که در دامن این جهان بزرگ شده و به اصطلاح به تکامل رسیده است، چگونه، به استثنای افراد نادر و استثنایی در هر قرن، نمی خواهد این جهان را مگر در حدود خور و خواب و خشم و شهوتشان بشناسند؟! حتی همان کسانی استثنایی هم که درباره ی جهان و عظمت و شکوه قوانین و هدف عالی آن می اندیشند، چنان غریب و بیگانه از زندگی می کنند که گویی از سنخ انسان ها نیستند!

فردا گرایی

۳۱. فردا گرایی، ناشی از بریده شدن دست از امروز و دیروز، و متلاشی کردن واقعیات با قطعات برنده ی زمان، به طوری که می توان گفت چندین هزار سال است که ما تکامل یافتگان! با این بشارت به خویشتن که فردا کارها درست خواهد شد!! ، در فرداها زندگی می کنیم:

عمر من شد برخی فردای من وای از این فردای نا پیدای من [برخی: قربانی.] البته در دوران ما، تاریکی اسلحه های گوناگون که تکامل یافتگان برای کشتن یکدیگر آماده کرده اند، حتی آن فرداهای تسلیت بخش را هم از دستشان گرفته است.

۳۲. يك بیماری فراگیر که همه ی کاروانیان تکامل را در بر گرفته است، می تواند عاقبت و آینده ی این تکاپوگر کمال را روشن کند. این بیماری فراگیرد از خود بیگانگی نامیده می شود که همواره معلولی به نام بیگانگی انسان ها از یکدیگر را به وجود می آورد.

۳۳. بیگانگی انسان ها از یکدیگر. البته این يك معلول جبری برای آن علت است و آگاهی و آزادی و قدرت و پدیده های ضد آنها دخالتی در آن ندارند. زیرا وقتی که من از خود من که نزدیک ترین حقایق به خود هستم، احساس بیگانگی کنم، جای تردید نیست که به طریق اولی از دیگر انسان ها بیگانه خواهم شد.

۳۴. یکی دیگر از دلایل تکامل این نوع شگفت انگیز از حیوانات! قرار دادن همه چیز در دکان معاملات است. به تو محبت می ورزم که تو هم به من محبت بورزی! به تو محبت می ورزم که از انتقامجویی تو در امان باشم ، به تو محبت محبت می ورزم که

اثبات کنم من آدمی دارای عاطفه و محبت هستم! ، به تو محبت می ورزم و خار از پایت درمی آورم تا در موقعش خار از پای من درآوری! ، به تو محبت می ورزم که درونم شاد و منبسط شود! البته اینگونه محبت، اگر چه مانند دیگر اقسام آن معامله ای است که به سود شخصی انجام می گیرد، ولی با نظر به اینکه عوض مطلوب در این قسم شادی و انبساط وجدانی است، این معامله شریف تر از اقسام دیگر است که متذکر شدیم.

به هر حال، با اینکه این انسان تکامل یافته! صفحات کتاب های ادبی و اخلاقی و حتی کتب مذهبی اش که در تفسیر و توضیح کتب آسمانی خود به رشته ی تحریر در آورده است، پر از دستور به محبت ورزیدن است، و بالاتر از این، با اینکه همه ی کتابهای آسمانی این موجود تکامل یافته محبت به بنی نوع انسانی را با اشکال گوناگون توصیه کرده و حتی در مواردی فراوان محبت به انسان را محبت به خدا معرفی کرده است، با این حال انسان پر مدعا دست از سوداگری خود بر نداشته و این نعمت الهی را در مجرای داد و ستد قرار داده است. در صورتی که داد و ستد که به مقتضای خود طبیعی آدمی با عوامل جبری خواه ناخواه باید انجام بگیرد، نه ارزشی دارد و نه نیازی به توصیه، و نه کسانی که محبت را بر مبنای سوداگری ابراز می کنند، شایسته ی تمجید و تحسین هستند.

۳۵. ناتوانی شدید گردانندگان جوامع و به اصطلاح متصدیان مدیریت جوامع که سیاستمداران و زمامداران نیز نامیده می شوند از عمل به تعهدات و قول هایی که برای به دست آوردن پست و مقام بالا به مردم می دهند، و چنان آینده ای برای

جامعه تصویر کرده و وعده می دهند که مردم بینوا و ساده لوحان خوش باور و خوش بین، با تصدی وعده دهند به چنان آینده، خود را در بهشت برین می بینند. معمولا کوشش می شود یا ادعا بر این بوده است که زمامداران و گردانندگان از برگزیدگان جامعه هستند. اگر حال برگزیدگان جامعه بشری این دغل و دروغ باشد، وضعیت پیروان و انسان های معمولی روشن می شود! یکی از دوستان می گفت پسرم پس از امتحان ریاضی، موقعی که می توانست از دبیر پاسخ بگیرد که نمره های بچه های کلاس ما چگونه بود، پرسیده بود که جناب آقای دبیر محترم، لطفا بفرمائید وضع بچه های کلاس ما در امتحان ریاضی چگونه بود. دبیر گفته بود فرزندم، برو فکر را ناراحت مکن، شاگرد اول کلاس نمره ی ۳ گرفته است. یعنی تکلیف شماها روشن است. بی اعتنائی سیاستمداران و زمامداران درباره ی مردم به قدری تند و زننده است که وایتهد را وادار کرده که بگوید:

طبیعت بشری آن چنان گره خورده است که همه ی برنامه های اصلاحی که نوشته می شود، در نزد زمامدار، حتی از کاغذ باطل شده به وسیله ی نوشته برنامه روی آن نیز بی ارزش تر است. [نفوذ و ماجرای ایده ها، آلفرد نورث وایتهد، متن اصلی انگلیسی، ص ۱۳.]

۳۶. هنوز تکلیف هنر روشن نشده و رسالت این پدیده ی عالی و سازنده معلوم نیست. اصلا این حرکت تکاملی که بشر شروع کرده، به قدری از هنر اشباع شده است که نیازی به اصالت بخشیدن به هنر و تقویت عقل و اشباع احساسات عالی انسانی به وسیله ی هنر را نمی بینند! و چه هنری بالاتر از اینکه!! هنر فقط برای تلمبه زدن به فواره ی غریزه ی جنسی، که منبعش در

بالاترین فضای حیات نصب شده است و نیازی به تلمبه زدن ندارد بلکه از جهاتی به مختل کردن دستگاہ منتهی می شود ، استخدام شود!! به قول مولوی:

جز ذکر نی دین او نی ذکر او سوی اسفل برد او را فکر او ۳۷. مباحث نسبی و مطلق و ثابت و متغیر به کجا رسیده است؟ گویا ناتوانی اسف انگیز از تفسیر و تطبیق نسبی ها و مطلق ها و ثابت ها و متغیرها هیچ ارتباطی به تکامل و تناقص ندارد؟ چه اشکالی دارد که ما در معارف خود هیچ آشنایی با چهار موضوع فوق نداشته باشیم؟! همین مقدار کافی است که بدانیم ما می توانیم عکسی از دو ضربدر دو مساوی است با چهار، و اینکه زنده باید از زندگی خود دفاع کند، و اینکه همه ی زنده ها خواهند مرد، و حق زندگی هم در اختصاص اقیانوس، در ذهن خود داشته باشیم. همین کفایت می کند!!

۳۸. اگر همه ی آنچه را که تا حال گفتیم کنار بگذارید و این دلیل سی و هشتم را برای اثبات تکامل! در نظر بگیرید، کافی خواهد بود.

مسائل ضروری حیات برای اکثریت قریب به اتفاق مردم که در حیات طبیعی محض زندگی می کنند، از روی تقلید و تاثر از یکدیگر پذیرفته می شود.

این مسائل ضروری، هفت مسئله است.
مسئله یکم

من در عین حال که در میان عوامل محیطی و اجتماعی و پدیده های ارثی درونی و عوامل ریشه دار زندگی می کنم، درباره ی این زندگی یک احساس شخصی دارم، و آن این است که این منم که زندگی می کنم، لذت می برم، درد می کشم، تکاپو می کنم، به قانون و قرار دادهای عمل می کنم. خلاصه با اینکه در میان عوامل فوق غوطه ورم، آن

عوامل نمی تواند من را آنطور محو و نابود کند که هیچ احساس درباره ی حیات شخصی خود نداشته باشم. با این مشاهده ی قطعی درباره ی حیات شخصی چه باید بکنم؟ آیا این حیات شخصی را هم به تقلید از دیگران بپذیرم؟ متاسفانه، چنانکه گفتیم، در امتداد تاریخ حیات طبیعی محض چنین بوده و چنین هست، و ظاهراً آنطور که به نظر می رسد، در آینده هم چنین خواهد بود که این حیات شخصی و اراده ی آن را باید از دیگران گرفت.

مسئله دوم

مشاهدات بدیهی و دلایل لازم و کافی اثبات می کند که حیات من در این برهه از زمان که زندگی می کنم، یک امر تصادفی نبوده، بلکه از گذرگاه پر پیچ و خم میلیاردها رویداد در طبیعت، از کانال معین عبور کرده، به این موقعیت فعلی رسیده است. من اگر هم نتوانم پاسخ هفت میلیون چرا را که از آغاز حیات مطرح می شود، بدهم، حداقل بایستی یک تفسیر و توجیه منطقی برای اقناع خود داشته باشم که حیات من در این برهه از تاریخ بشری، در امتداد تاریخ کیهانی، چه موقعیتی دارد؟

مسئله سوم

هدف نهایی و فلسفه ی قابل قبول این زندگی چیست؟ متاسفانه، به استثنای عده ای محدود در هر قری از قرون و اعصار، همه ی مردم که در حیات طبیعی محض حرکت می کنند، این هدف و فلسفه را با تقلید تعیین می کنند.

مسئله چهارم

انواعی بی شمار از چگونگی های زندگی انسان ها را مشاهده می کنم که بر دو قسم عمده ی حیات قابل تفسیر منطقی و حیات یله و رها در میان عوامل طبیعت و خواسته

ها و تمایلات هموعان تقسیم می شوند. من باید کدام يك از این دو طرز زندگی را بپذیرم و با کدامین دلیل متقن و غیر قابل تردید این پذیرش را منطقی تلقی کنم؟ مسلم است که انتخاب یکی از این دو قسم عمده نیز معمولا با تقلید صورت می گیرد.

مسئله پنجم

آیا در این دنیا این سؤال مطرح است که از کجا آمده ام، برای چه آمده ام، و به کجا می روم؟ . اگر مطرح است، پاسخ استدلالی این سؤال چیست؟ متاسفانه پاسخ این سؤال، با منتفی کردن اصل آن که چنین سؤالی وجود ندارد نیز با تقلید بر گزار می شود.

مسئله ششم

آیا می توان برای تعدیل امتیازات سودمند و مواد معیشت که با دست بشر استخراج می شوند، راهی را پیشنهاد کرد که مورد عشق و علاقه ی همه ی انسانها یا حداقل مورد خواست اکثریت قابل توجه انسان ها بوده، و احتیاجی به توسل به زور و قدرت و فریبکاری نداشته باشد؟ آیا می توان دارندگان امتیازات مستند به استعدادهای شخصی را از روی دلیل قانع کرد که امتیازاتی را که به دست آورده اید باید در راه صلاح خود و دیگر انسان ها به کار بیندازید؟ آیا لزوم تعدیل امتیازات تا کنون متکی به حماسه ها و تقلید از عده ای انگشت شمار از پیشتازان بشری نبوده است؟

مسئله هفتم

با قطع نظر از یقین صد در صد به نظم و معقول بودن جریانات جهان هستی که در آن زندگی می کنیم، حداقل يك نوع نگرانی که موضوعش بسیار جدی است در خود می بینیم. این نگرانی، ناشی از احتمال حداقل منطقی

وابستگی وجود من به موجود برین و کوک
کننده ی این ساعت بزرگ است که جهان هستی
نامیده می شود. این نگرانی جدی را چگونه
باید حل و فصل کنیم؟

متاسفانه تصفیه حساب با این نگرانی
ناشی از احتمال منطقی فوق العاده جدی و
محرك نیز اکثرا با تقلید انجام می گیرد.
۳۹. آیا انسان در مسیر تکامل خود
توانسته است خطوطی را برای تعلیم و
تربیت کودکان و جوانان خود ترسیم کند که
قوا و استعدادهای آنان را بدون اختلال و
با کمال هماهنگی به فعلیت برساند؟ تا در
مراحل پایانی عمر نگویند:

من کیستم؟ تبه شده سامانی افسانه ای
رسیده به پایانی ۴۰. آیا تعلق انسان به
حیات طبیعی محض و غوطه ور شدن در لذایذ
حیوانی و متورم کردن خود طبیعی اجازه
داده است که این مدعی تکامل! درباره ی
آزادی و اختیار واقعا بیندیشد؟ آیا این
مدعی تکامل نمی داند که جبر نقص است و
آزادی و اختیار کمال است؟ زیرا تسلیم
شدن در برابر هرگونه عوامل که انسان را
مانند وسیله و ابزار ناآگاه معرفی می
کند کجا، و استقلال شخصیت و سلطه ی آن
برانگیزی عوامل و تصرف آن در آن انگیزه
ها کجا؟!!

آیا جای شگفتی نیست که این رهرو
تکامل! همواره می کوشد دلایلی برای مجبور
بودن خود بتراشد، و نمی داند که با آن
دلایل ساختگی، از روی آگاهی و عمد، می
خواهد خود را از مسئولیت ها و ارزش ها
کنار کشیده، و خود را داخل در قلمرو
حیوانات کند؟

۴۱. يك پدیده ی بسیار جالب توجه در
گذرگاه تکامل!! نصیب این سر فصل تکامل
شده است که خودکشی نام دارد. خودکشی به
دو نوع عمده تقسیم می شود:

نوع یکم

شکستن و مختل کردن قفس کالبد مادی و پرواز خارج از نوبت قانونی روح به پشت پرده ی طبیعت. البته وقتی که اصلاح خود کشی به کار برده می شود، معمولا مقصود همین نوع طبیعی است که رواج دارد، و ناشی از این است که این کاروان تکامل! هنوز نتوانسته است اصالت و عظمت و هدف حیات و طرق بهره برداری از آن را بفهمد، و چنان به آنها معتقد شود که به چنین جرم شرم آور دست نزند!

نوع دوم

خود کشی روانی است که عبارت است از سرکوب کردن وجدان و تعقل و قربانی کردن حقایق، پیش پای هوی و هوس های شیطانی. رواج و شیوع این نوع خودکشی به حدی است که دیگر برای هیچ کس جلب توجه نمی کند. به يك اعتبار می توان گفت کمتر کسی است که در طول زندگانی معمولی اش، بارها خودکشی نکرده باشد. ممکن است گفته شود خودکشی به معنای سرکوب کردن عقل و وجدان چیزی نامفهوم است. زیرا انسان، هر قدر هم با وجدان و تعقل خودش به مبارزه برخیزد و آن دو را سرکوب کند، بالاخره من او، یا به اصطلاح دیگر شخصیت یا روان او وجود دارد. بنابراین، خودکشی در این موارد چه معنایی دارد؟ پاسخ این اعتراض روشن است، و آن این است که هر نوع تعقل خیر و فعالیت صحیح وجدانی، موجی از من است که از هویت حقیقی من سر می کشد، و تردیدی نیست که سرکوبی این موج، سرکوبی خود من است که موج مزبور را از هویت خود به حرکت در آورده بود. سرکوبی من در هر لحظه ای عبارت است از ساقط کردن آن از موقعیتی که در آن لحظه به دست آورده است. این سقوط مساوی مرگ من در همان لحظه است. البته خداوند متعال قدرت احیا

و بازسازی من را در درون آدمی به ودیعت نهاده است. این بازسازی عبارت است از ندامت از آن سرکوب کردن و بازگشت به طرف فیاض مطلق و هستی بخش همه ی من ها.

۴۲. یکی دیگر از علامات تکامل! این مدعی بی اساس این است که این موجود در موقع عرض امانت الهی سینه ی خود را پیش آورد و گفت منم که شایستگی حمل امانت الهی را دارم! او در آن موقع با خویشتن نگفت که:

بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل چون می تواند کشیدن این پیکر لاغر من [دیوان حکیم صفا اصفهانی.] سپس، چنانکه دیدیم، با کمال بی خیالی ظلوم و جهول از آب در آمد. از این امانت الهی صرف نظر می کنیم، زیرا تکامل یافتگان، هر چه گشتند، آن را در اطاق تشریح، در خون و گوشت و استخوان و اعصاب و سلول های انسان ها ندیدند! آیا از امانت تعهدهای اجتماعی هم می توان صرف نظر کرد؟!

این نکته برای هیچ کس پوشیده نیست که پدیده ی تعهد، اساس زندگی اجتماعی انسان هاست. تخلف و عدم عمل به تعهدها، در حقیقت نه تنها شخصیت تعهدکنندگان را ساقط و به پست ترین تباهی پایین می آورد، بلکه اصل زندگی اجتماعی را مختل می کند. با این وصف، آیا پیمان شکنی های فردی و دسته جمعی، امری شایع و رایج در این جوامع تکامل یافته نیست.

در گذشته ی نزدیک، آماری درباره ی پیمان های صلح ابدی و مدت دوام آن پیمان ها دیدم که مجبور شدم تکامل انسان را تا مرحله ی خدایی البته خدای مجسم در مغز اشخاصی از قرن نوزدهم بپذیرم!! به نظر من آمار چنین بوده است که در مدت هجده قرن ۱۸۰۰ سال، در حدود ۲۰۰۰ پیمان صلح ابدی بسته شده است که هیچ يك از این پیمان ها

بیش از دو سال طول نکشیده است. البته چنانکه با کلمه ی به نظرم اشاره کردم، رقم دقیق در هر دو مورد در خاطرمان نمانده است، ولی در همین حدود بود که عرض کردم. در این مسئله باید توجه کنیم که این پیمان شکنی ها در موارد بسیار چشمگیری بوده است که تاریخ به آنها اهمیت داده و ثبت کرده است. اگر بخواهیم همه ی پیمان های فردی و خانواده ای و محلی و شهری و کشوری و بین کشورها را حساب کنیم، بدون تردید، رقم، مافوق ارقام نجومی خواهد بود. اگر پیمان شکنی های هر یک از افراد با خویشتن را درباره ی ترك آلودگی ها و کثافات و گناهان در نظر بگیریم، روشن خواهد شد که مرحله ی تکامل ما انسان ها به کجا رسیده است!!

۴۳. می دانیم که اساسی ترین شرط یک حیات معقول و قابل محاسبه و متکی به بینه و برهان، شناخت رابطه ی منطقی با افراد بنی نوع و دیگر مواد جالب دنیا است. آیا بشر می تواند درباره ی رابطه ای که با جز خود برقرار می کند، توضیح و استدلال قانع کننده ای را ارائه بدهد؟ پاسخ این سئوال قطعاً منفی است. به طوری که اگر به قول بعضی از انسان شناسان، در طول هر قرن ی بیش از شماره ی انگشتان انسانی را پیدا کردید که منطقی ترین رابطه میان جز خود را شناخته و همان رابطه را میان خود و جز خود برقرار کرده اند، یقین بدانید که شما معنای عدد را نمی دانید یا ضعف باصره و بصیرت دارید.

۴۴. پس از گذشت دو قرن از داد و فریاد و ادعای تکامل! اکنون موقع آن رسیده است از کاروانسالاران این قافله بپرسیم که شما خیلی حرف ها برای ما زدید، ولی بالاخر به ما نگفتید که اصالت با فرد است

یا با اجتماع؟ هنوز جنگ میان جان استوارت میل و پیروانش از یک طرف و امیل دورکیم و هواخواهانش از طرف دیگر بر قرار است. آیا بدون تعارفات معمولی می توان ادعا کرد که عاشق زندگی طبیعی محض توانسته است رابطه ی فرد و اجتماع و قلمرو زندگی آن دو را به طور منطقی و انسانی تنظیم کند؟! آنچه که مشاهدات تاریخی جریان زندگی عینی دو طرف رابطه فرد و اجتماع نشان می دهد، این است که استعدادها و نهادهای فردی انسان ها نه به عنوان فرد موجود در خلا، بلکه به عنوان ماهیت انسانی، در زندگی اجتماعی، یا به کلی حذف می شود و یا آن نوع استعدادها و نهادها را به فعلیت می رساند که قالب های زندگی اجتماعی تعیین می کند.

برای توضیح این مسئله، جمله ای را که بعضی از مطلعین به ژان پل سارتر نسبت داده اند و من به نوبت خود در صحت این نسبت تردید دارم نقل کنیم.

انسان تاریخ دارد و نهاد ندارد. یعنی آنچه که انسان دارد، همان است که در زندگی اجتماعی به فعلیت می رسد و سپس به حلقه های زنجیر تاریخ می پیوندد، ملاحظه می شود که جمله ی فوق چگونه انسان را تحویل قالب های زندگی اجتماعی می دهد و سپس بدون اینکه مجالی به بروز استعدادهایی که در جوامع و محیطهای بازتر شکوفا می شود، بدهد، به دست تاریخ می سپارد. مسئله این است که چه باید کرد که به فعلیت رسیدن آن استعدادها و امتیازات، با برخورداری از مزایای زندگی اجتماعی، به حذف نبوغ آزادی ها و احساسات و عواطف اصیل نینجامد. پاسخ و راه چاره ی این مسئله در تنظیم فردیت افراد با زندگی اجتماعی در حد لازم و

کافی دیده نمی شود. به نظر می رسد که اکثریت قریب به اتفاق ناله ها و آه هایی که تاریخ بشری، از هشیاران در میان مستان، در دفتر خود ثبت کرده است، مربوط به نادانی آنان درباره ی رازهای اصلی جهان هستی نبوده است، بلکه مستند به این بوده است که آیا ضرورت یا شایستگی داشته است که انسان، با همه ی آن استعدادها و نهادهایی که دارد، با يك قیافه ی نیمرخ از صدها چهره ی با ارزش، در قالب های زندگی اجتماعی ریخته شود و سپس به بستر تاریخ بخزد؟! به عنوان مثال، آیا ابوذر غفاری همان است که عوامل محیط و اجتماع او را در خود فشرده، ولی تاریخ تنها نمودهایی محدود اما در نهایت عظمت برای هشیاران در میان مستان از وی نشان می دهد؟! آیا واقعا سقراط با همه ی نهادهایش همان است که تاریخ یونان از قالب های اجتماعی خود گرفته، و سم شوکران به دست، به ما نشان می دهد؟!!

۴۵. این سئوال جدی را هم باید از حمایت کنندگان تکامل! پرسید که به راستی، ای دوستان عزیز، در همین منزلگه رشد و تکامل که رسیده اید، چند دقیقه توقف کنید و به ما بگویید واقعا انسان ماشینی امروزی و ماهیگیر معمولی مغرب زمین و دیگر آچار و بیل به دست های دوران ما، تکامل یافته ی ارسطوی پیر و افلاطون کهنسال هستند؟ آیا واقعا مغز ریاضیدانان و هندسه دانان امروزی ما تکامل یافته تر از مغز اقلیدس، ارشمیدس، شیخ موسی خوارزمی، البتانی، حسن بن هیثم، ابن خلدون، ابن سینا و خواجه نصیر طوسی شده است؟! آیا امروزه مغز برتراند راسل، وایتهد، سارتر، چرنیشفسکی و اومو واقعیت جهان عینی را بهتر از محمد بن طرخان فارابی اثبات می کند؟

۴۶. گویا هنوز وقت آن نرسیده است که این تکامل یافته درباره ی ارزش جان و جانداران بیندیشد و بفهمد که حد و مرز منطقه ی ممنوع الورد جان های آدمیان کجاست؟ اصلا نباید در برابر این پیشرفتگان سخنی از شعر سعدی به میان بیاوری که می گوید:

به جان زنده دلان سعدیا که ملك وجود نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری زیرا او نه تنها از جان های آدمیان فقط پدیده ی زیست را می بیند که حرکت و احساس و توالد می کند و همواره در صد دفاع از خویشتن و آماده کردن محیط برای زندگی می کوشد، بلکه او به مقضای درجه ی اعلای تکامل! می تواند به يك یا چند فرد از جامعه ی خود چنان قدرت قرار دادی بدهد که آن احمق و یا احمق ها را سر مست غرور و کبر کند و آنان را به ریختن خون ده ها میلیون انسان جاندار وادار کند، چنان که در جنگ جهانی دوم مشاهده کردیم.

۴۷. جنگ و جنایات و مشتقات مربوط به آن. اگر جریان جنگ ها و پیکارها چنین بود که هر جنگی فقط مردم آلوده و منحرف و مفسد جامعه را، اعم از داخلی و خارجی، از بین می برد و جامعه را برای زندگی انسان ها هموار می کرد، می توانستیم بگوییم جنگ هموار يك عامل تطهیرکننده ی جوامع است، ولی می دانیم که در میان جنگ های كوچك و بزرگی که تا کنون در جوامع بشری رخ داده است، حتی يك هزارم آنها نیز از ملك فوق که جهاد مقدس است بر خوردار نبوده است. شیوع و رواج پدیده ی جنگ و پیکار، و استناد اکثر قریب به اتفاق آنها به زورگویی و قدرت پرستی و شهوات و هوی و هوس و خودکامگی، به قدری بدیهی است که متفکران به جهت ناتوانی از پیدا کردن يك علت معقول برای آن همه

کشتارهای فجیع که گذرگاه تاریخ را پر کرده است، خود را مجبور دیده اند که بگویند جنگ به عنوان يك نهاد ثابت در طبیعت انسان وجود دارد!

این متفکران یا به اصطلاح صحیح تر این متفکرناها، برای اینکه به پستی و سقوط فکری و روحی خود اعتراف نکنند، تقصیر را به گردن خود انسان می اندازند و با زنجیر پولادین جبر دست و پای او را می بندند که آری، این موجود طبیعتاً مجبور به جنگ و پیکار است!! این متفکرناها به جای آنکه به بیان استعدادهای عالی انسان بپردازند و اثبات کنند که اخلاق و مذهب راستین نه ساختگی می تواند آن استعدادها را به فعلیت برساند و ریشه ی جنگ و برادر کشی را از صفحه ی زمین بر کند، با ابزار فلسفه، شمشیرهای یکه تازان تنازع در بقا را تیز می کنند. آنان هرگز به دلالی خود برای خونریزی ها اعتراف نخواهند کرد، زیرا اگر چنین اعترافی بکنند و این راهنمایی را برای فعلیت رسانیدن استعدادهای عالی انسان انجام بدهند، تکامل آنان دچار رکود می شود و زحماتشان درباره ی اسلحه ی کشنده به هدر می رود. مگر شوخی است که مقدار ۱۰۰۰۰ پنجاه و یک هزار کلاهک اتمی را که بنا به نوشته ی مجله ی اشترن ۱۷۰۰۰ هفده هزار از آنها در اروپا و آبهای اطراف این قاره مستقر شده است، نادیده بگیریم؟! اگر يك نفر با نظر به آیه ی:

انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعا.

هر کس يك انسانی را بدون استحقاق قصاص یا فساد راه انداختن در روی زمین بکشد، مانند این است که همه ی انسان ها را کشته است.

به آن ۵۱۰۰۰ کلاهک اتمی نگاه کج کند، حتما مورد نفرین تکامل و مستحق محاکمه ی انسان های تکامل یافته خواهد شد که چرا به عامل کشتار میلیاردي آدميان، که علامت اوج تکامل و ترقی انسانیت است، اهانت و جسارت کرده است! جالب تر از این علامت تکامل که عبارت است از نابودی انسان ها به دست همدیگر، فلسفه بافی و علم پردازی است که این تکامل یافتگان! به پیروی از توماس هابس و ماکیاولی منشیان معتقد جلادان خون آشام شرق و غرب، چنگیز، نرون، تیمورلنگ و گالیگولا که در کشتار انسان ها به تکامل رسیده بودند می گویند: انسان گرگ است .

آری، این هم يك نوع منطق در تکامل است که همین انسان در جهان هستی تکامل یافته است، ولی در برابر هم نوع خود گرگی درنده است!

۴۸. معمای لا ینحل این کاروان تکامل در این است که اشتیاق به کمال اعلا در درونش به طور جدی زبانه می کشد، ولی راهی برای تحقق بخشیدن به آن نمی بیند. در نتیجه، این احساس برین، در شهوات و آدمکشی ها و زورگویی ها پیاده می شود! یعنی این پلیدی ها و درندگی ها در حد اعلا انجام می گیرد.

۴۹. این قهرمانان تکامل! از شدت رشد و کمالی که به آن دست یافته اند، نیروی مطلق سازی و تجرید بازیشان، به قدری شدت یافته و گسترش پیدا کرده است که نمی توان فوق آن را تصور کرد. برای اینکه مبادا مغزشان با مطلق بافی و تجریدبازی دور از واقعیات حرکت کند، فریاد زدند که خدا وجود ندارد. از روح هم خبری نیست. فرشتگان و ابدیت هم نوعی ساخته های ذهنی است که از مواد خام جمال و جلال های مادی نسبی تجرید شده است! ولی انسان به طور

مطلق باید هدف همه ی تلاش ها و کوشش ها و فداکاری ها باشد! و بدین ترتیب انسان خدایی چنان شیوع پیدا کرد که برای هیچ کسی احتمال خلاف آن، قابل درك نبود. و در عین حال برای اثبات همین انسان خدایی میلیون ها انسان که خدایانی بوده اند، قربانی شدند و ده ها میلیون به زنجیر کشیده شدند و بدین ترتیب خدایان با خدایان به جنگ و کشتار پرداختند! آری، يك اراده ی کسی بدان جهت که مطلق است نفی شد ولی بدان جهت که حرکت در عالم هستی می بایست تفسیر شود، زیرا بدان جهت که در هر يك از کوچکترین اجزا تا کل مجموعی آن، حرکت حکم فرماست بایستی عامل اصلی حرکت را پیدا کنند، وجود شعور و اراده برای هر جزئی از ماده ضرورت کرد البته نمی توان منکر شد که هیچ نگفته است ما یگانه ی مطلق را حذف کردیم و به جای آن به عدد اجزای عالم هستی مطلق مقرر نمودیم. بلکه آنچه که بیان می شود مفاهیم بسیار عمومی است مانند کل طبیعت، کل ماده و کل حرکت یا طبیعت کلی، ماده کلی و حرکت کلی و همه ی ما می دانیم که هم گل با قطع نظر از اجزاء واقعی مفهومی است انتزاعی و هم کلی با قطع نظر از افرادش و این دو مفهوم با اختلافاتی که با یکدیگر دارند در تجریدی و انتزاعی بودن مشترك اند.

۵۰. هیچ اتفاق افتاده است که تا کنون در این باره فکر کرده باشید اغلب تلاش ها و بودجه ها و انرژی های فکری و عضلانی بشر در اشکال بسیار گوناگون، صرف رفع نزاحم هموعان از یکدیگر شده است نه از عوامل مزاحم طبیعت. بدین معنی که انسان برای امکان پذیر کردن زندگی خود، در دفع نزاحم از بنی نوع خود تکامل یافته ی خود! آن مقدار که تلاش و کوشش و بودجه ها

و انرژی های فکری و عضلانی صرف کرده و می کند که شاید يك هزارم آن را برای رفع تزاخم عوامل ناآگاه و مجبور طبیعت صرف نکرده است.

وقتی که در این موضوع به فکر افتادید، یادتان نرود که شما درباره ی انسانی فکر می کنید که مدعی تکامل بوده و منکر آن را وحشی خوانده است!!

۵۱. قطعی است که انسان شناسان هشیار و انسان دوست نه تخدیرشدگان و ضد انسان ها می دانند وقاحت دروغ و زشتی آن در چه حد است. از طرف دیگر، آن فلاسفه ی واقع نگر هم می دانند که يك دروغ عبارت است از زیر پا گذاشتن واقعیت و آن را پایمال کردن. بدین ترتیب، دروغ و دروغگو، هم از دیدگاه واقعیت ها آنچنانکه هستند و هم از دیدگاه ارزش ها، کثیف و خبیث و زشت و قبیح است.

آیا، می توان گفت دروغ در ضرورت حیات انسان هاست؟ چنانکه سیاستمداران حرفه ای و مستخدمان آنان در هر طبقه و هر لباسی که باشند، می گویند، و با این حال فریاد می زنند که کنار بروید و راه این کاروان متحرك در مسیر تکامل را نگیرید!! یعنی این موجود، در عین کمال و تکامل، دروغ را ضروری می داند!! آیا معنای این مسئله چنین نیست که بشر تکامل یافته در بر قرار کردن ارتباطات خود با واقعیات به قدری عاجز و ناتوان است که مجبور است زندگی خود را با دروغ سپری کند!!

۵۲. آخرین علامت و دلیل تکامل انسان عبارت است از مکرپردازی ها و حيله گری ها و نیرنگ بازی ها و چند رویی هایی که به نام هوشیاری ها و زیرکی ها و مهارت ها مشغول خدمت به تکامل انسان هاست. به همین جهت است که آن شخص آگاه می گفت اگر تکامل این پنجاه و دو مسئله است که بشر

در میان آنها غوطه می خورد، ما انسان ها همین امروز اعلام می کنیم:

از طلا گشتن پشیمان گشته ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید اگر کسی احتمال بدهد که این بیچارگی ها و نکبت های پنجاه و دوگانه، که آنها را فقط برای نشان دادن نمونه متذکر شدیم، بدون شناخت و گرایش انسان ها به خدا و پذیرش ابدیت و پیوستن حیات آنان به هدف اعلائی که باید ما فوق خور و خواب و خشم و شهوت باشد، قابل بر طرف شدن است، او درباره ی انسان هایی که ما می شناسیم صحبت نمی کند، او در ذهن خویشتن موجوداتی را فرض کرده است که تا کنون در این خاکدان مشاهده نشده اند.

پیامبران الهی، مردم را با دور کردن از فساد و افساد و ترغیب و تحریک به صلاح و اصلاح، در مسیر تکامل قرار می دادند

پیامبران الهی، مردم را با دور کردن از فساد و افساد و ترغیب و تحریک به صلاح و اصلاح، در مسیر تکامل قرار می دادند

تکامل با جبر سازگار نیست، اصلی است که همه ی ادیان و مکتب های اخلاقی مستند به ادیان و حکمت های سازنده ی بشری، آن را پذیرفته اند. ما در ضمن مطالب گذشته، این اصل را بیان و تثبیت کردیم.

بنابراین اصل، انسانی که از روی آگاهی و اختیار، یک سنگ را از مسیر هموعان خود برمی دارد، در مسیر تکامل است، ولی انسانی که نا آگاهانه و به وسیله ی عوامل جبری، دنیایی را می سازد، در مسیر تکامل نیست. اگر بخواهیم این مسئله را طوری مطرح کنیم که هیچ متفکر و هیچ

مکتبی نتواند اعتراضی به آن داشته باشد، چنین می‌گوییم که امتیاز بر دو قسم است: ۱. امتیاز جبری مانند زیبایی طبیعی و قد و قامت رسا.

۲. امتیاز اختیاری مانند عادل بودن و فرا گرفتن دانش و حق شناسی و تکاپو برای خدمت به هم‌نوع و غیر ذلك. اگر کسی بگوید همه ی امتیازاتی که بشر صاحب آن شده، جبری است، چون چنین شخصی اساسی‌ترین بعد انسانی را نادیده می‌گیرد، ما سخنی با چنین شخصی نداریم. در واقع چنین شخصی می‌گوید آن انسانهایی که در این دنیا با بعد احساس تعهد برین و احساس شریف تکلیف، به وظیفه عمل می‌کنند، و دارای درجه ای از عظمت اند که در برابر انجام وظیفه، هیچگونه پاداشی نمی‌طلبند، حیوانات احمقی هستند که بر ضد جبر طبیعی حیوانی خود قیام کرده و از جبر لذایذ و منافع چشم پوشیده اند! پیامبران الهی و حکمای راستین و اخلاقیون به پیروی آنان، همه ی کوشش‌های خود را در این مسیر مبذول کرده اند که برای ورود انسان‌ها به میدان تکامل به دست آوردن امتیازات ارزشی، آنان را از فساد و افساد کردن دور و به صلاح و اصلاح ترغیب و تحریک کنند. لذا ما معتقدیم که انبیای عظام، با همکاری بسیار نزدیک و ضروری با عقول و وجدان‌های پاک آدمیان، میدان زندگی را برای تکامل آماده کرده و عامل حرکت و تکاپو را در انسان‌ها به وجود آورده اند. این حرکت دائمی به وسیله ی انبیاء و وجدان‌ها و عقول، در همه ی دوران‌ها و جوامع مشاهده شده است:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حمله ی دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک

بال و پر از ملك هم بايدم جستن ز جو كل
شيء هالك الا وجهه بار ديگر از ملك پران
شوم آن چه آن در وهم نايد آن شوم پس عدم
گردم عدم چون ارغنون گويدم انا اليه
راجعون اين حرکت تكاملی، همان گونه برای
هابيل فرزند حضرت آدم عليه السلام جريان
داشته است که برای نوح و ابراهيم و موسی
و عیسی و محمد و علی صلوات الله عليهم
اجمعين، و پیروان راستين آنان و انسان
های شريف امروزی.

بنابراین، ممکن است در اوایل بروز
زندگی انسان ها در روی زمین، انسان هایی
باشند که به دليل پیروی از پیامبران و
عقول وجدان های پاک خویش، تکامل یافته
باشند، و امروز که خلاصه ی همه ی پیشرفته
ها و ترقیات بشری را در خود جمع کرده
است، از نظر امتیاز ارزشی، بی نهایت زیر
صفر و اشقا و خبیث و کثیف ترین فرد بوده
باشد. اگر این تحقیق را نپذیریم، ما
هرگز قدرت تفسیر بروز امثال سقراط را در
زمانی در محدود ۲۰۰۰ سال پیش، با آن
امیتازات علمی و انسانی، و آدمشکان حرفه
ای و تبهکاران جاهل امروز را نخواهیم
داشت.

ارسطو و افلاطون و اقلیدس و حمای هند
در دنیای باستانی و احمق های امروزی را
چگونه می توان تفسیر کرد؟ آیا مردمان
امروز خوارزم، تکامل یافته شیخ موسی
خوارمی، و مردمان بصره ی امروز

تکامل یافته حسن بن هیثم بصری، و
اهالی امروزی خرمیثن که دهی است میان
بلخ و بخارا تکامل یافته ی ابن سینا، و
مردم بلخ امروزی، تکامل یافته ی جلال
الدین محمد مولوی، و انسان های بیرون
امروزی، تکامل یافته ابوریحان بیرونی
هستند؟!

چگونه پیامبران الهی با افساد کنندگان در روی زمین مبارزه ها کرده اند پیامبران الهی، که مسخ کنندگان علم و محدودکنندگان علم در محسوسات نمی خواهند به وجود آنان اعتراف کنند، با فساد و افساد در روی زمین مبارزه های بی امان داشته اند. آن انسان های الهی، با هر شکل و طریق ممکن می خواستند به مردم بفهمانند که خداوند به فساد و افساد روی زمین رضایت ندارد. این مطلبی است که در همه ی کتاب آسمانی که خداوند به پیامبران فرستاده، منعکس است. صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن محمد بن عبدالله، صلی الله علیهم اجمعین، اثبات کننده ی مدعای فوق است. به عنوان نمونه:

۱. و هنگامی که به آنان گفته می شود در زمین افساد نکنید، می گویند: جز این نیست که ما مصلحیم. آگاه باشید آنان هستند که مفسدند، ولی درکی ندارند. [سوره ی بقره، آیات ۱۲-۱۱.]

۲. در روی زمین، پس از آنکه اصلاح شد، افساد نکنید. [سوره ی اعراف، آیه ی ۵۶.]

۳. آیا در این صدد برآمدید که اگر ولایتی برای خود قرار دادید یا اگر از دین و قرآن رویگردان شدید در روی زمین فساد به راه بیندازید و قطع رحم کنید؟ آنان کسانی هستند که خداوند بر آنان لعنت کرده و ناشنوا ساخته و دیدگان آنان را نابینا کرده است. [سوره ی محمد ص، آیات ۲۳-۲۲.]

۴. آن تبهکار زبان باز وقتی که از دین رویگردان شد یا به مقامی رسید، در روی زمین برای افساد و نابود کردن زراعت و از بین بردن نسل می کوشد و خداوند فساد

را دوست نمی دارد. [سوره ی بقره، آیه ی ۲۰۵.]

۵. و آنان که عهد خداوندی را بعد از محکم کردن آن می شکنند، و آنچه را که خدا دستور داده است، وصل کنند صله ی ارحام به جای بیاورند قطع می کنند و در روی زمین افساد می کنند، آنان زیان کاران اند. [سوره ی بقره، آیه ی ۲۷.]

۶. و آن تبهکاران در روی زمین افساد می کنند. بر آنان باد لعنت خداوندی و برای آنان است سرای بد در ابدیت. [سوره ی رعد، آیه ی ۲۵.]

۷. برای آنان در مقابل افساد که در روی زمین می کردند، عذاب بالای عذاب افزودیم. [سوره ی نحل، آیه ی ۸۸.] ۸. آیا نبود نمی بایست در میان قرن ها پیش از شما باقی ماندگانی بودند که از فساد در روی زمین جلوگیری می کردند، مگر اندکی میان آنان افراد اندکی بودند که از میان مردم آن قرون از عذاب نازل به مردم آن قرون نجات دادیم مانند پیامبران و حکما و اولیاء الله و آنان که ستم ورزیدند، از وسایل رفاه و آسایش خودکامگی پیروی کردند و آنان گنهکاران بودند. [سوره ی هود، آیه ی ۱۱۶.]

۹. و پروردگار تو آبادی ها را به جهت ظلم هلاک نمی کرد، اگر مردم آن ها مصلح بودند. [سوره ی هود، آیه ی ۱۱۷.]

۱۰. فساد در خشکی و دریا آشکار شد به جهت آنچه که مردم با اختیار خود اندوختند. [سوره ی روم، آیه ی ۴۱.]

۱۱. آیا ندیدی خدای تو چه کرد با فرعون دارای لشکریانی نیرومند که در شهرها طغیان کردند، و فساد زیاد در آنها به راه انداختند و خداوند تازیانه ی عذاب بر آنان وارد آورد. قطعاً پروردگار

تو در کمین است. [سوره ی فجر، آیات ۱۰ تا ۱۴.]

۱۲. و خداوند افسادکنندگان را دوست نمی دارد. [سوره ی مائده، آیه ی ۶۴.]
۱۳. جز این نیست جزای کسانی که با خدا و رسولش به محاربه برمی خیزند و در روی زمین برای افساد می کوشند، اینک کشته شوند یا از دار آویخته شوند یا دست ها و پاهای آنان بر خلاف دست راست با پای چپ یا دست چپ با پای راست بریده شود یا از زمین نفی تبعید شوند. این مجازات برای آنان رسوایی در این دنیا است و در آخرت برای آنان عذابی بزرگ است. [سوره ی مائده، آیه ی ۳۳.]

۱۴. و آن دنیای ابدی را برای کسانی قرار می دهیم که در روی زمین برتری و فساد نمی خواهند. [سوره ی قصص، آیه ی ۸۳.]

۱۵. و به تبهکاری در زمین نپردازید که افساد کننده اید. [سوره ی بقره، آیه ی ۶۰، سوره ی اعراف، آیه ی ۷۴، سوره ی هود، آیه ی ۸۵، سوره ی شعراء، آیه ی ۱۸۳ و سوره ی عنکبوت، آیه ی ۳۶.]

۱۶. و به یاد بیاورید زمانی را که شما اندک بودید و خداوند شما را تکثیر فرمود و بنگرید که عاقبت مفسدین چگونه گشت. [سوره ی اعراف، آیه ی ۸۶ و سوره ی نمل، آیه ی ۱۴.]

۱۷. و از راهی که مفسدین پیش گرفته اند پیروی مکن. [سوره ی اعراف، آیه ی ۱۴۲.]

۱۸. قطعاً، خداوند عمل افسادکنندگان را اصلاح نمی فرماید. [سوره ی یونس، آیه ی ۸۱.]

۱۹. یا امکان دارد کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند،

مانند افساد کنندگان در روی زمین قرار بدهیم. [سوره ی ص، آیه ی ۲۸.] آیاتی دیگر در قرآن مجید وجود دارد که با اشکال مختلف و تاکید شدید، به اصلاح میان انسان ها در روی زمین دستور می دهد. امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه، هم از افساد در روی زمین نهی و جلوگیری می فرماید و هم دستور به اصلاح می دهد. به عنوان نمونه می توان جملات ذیل را در نظر گرفت:

۱. الا وقد امعنتم فی البغی، و افسدتم فی الارض، مصارحه لله بالمناصبه، و مبارزه للمومنین بالمحاربه. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲.]

آگاه باشید که در ستمگری از حد گذشتید و در روی زمین فساد به راه انداختید. در این نابخردانه خود را رویاروی خدا قرار دادید و برای پیکار با مومنین به مبارزه پرداختید.

۲. فاذا ادت الرعيه الى الوالی حقه، و ادى الوالی اليها حقها عز الحق بينهم، و قامت مناهج الدين، و اعتدلت معالم العدل، و جرت على اذلالها السنن. فصلح بذلك الزمان، و طمع في بقاء الدوله، و يئست مطامع الاعداء. [نهج البلاغه، خطبه ی ۲۱۶.]

پس در آن هنگام که مردم جامعه حق حاکم را به حاکم ادا کردند و زمامدار نیز حق مردم را به آنان ادا کرد، حق در میان آنان عزیز گردد و مسیرهای روشن دین هموار، و نشانه های عدالت معتدل و بر پای، و سنت ها در مجرای خود به جریان می افتند. در نتیجه زمان اصلاح می شود و بقای حکومت مورد امید، و طمع و آرز دشمنان از تسلط بر جامعه مایوس و ساقط می گردد.

۳. اللهم انك تعلم انه لم يكن الذي كان منا منافسه في سلطان، و لا التماس شىء من فضول الحطام، و لكن لنرد المعالم من دينك، و نظهر الاصلاح في بلادك، فيامن المظلومون من عبادك، و تقام المعطله من حدودك. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۳۱.]

پروردگارا، تو می دانی که مطالبه و اقدام ما برای به دست آوردن حکومت نه

برای تلاش و رقابت در میدان سلطه گری بوده و نه برای خواستن زیادتی از مال دنیا. بلکه همه ی هدف ما ورود به نشانه های دین تو و اظهار اصلاح در شهرهای تو بوده است. باشد که بندگان ستمدیده ی تو امن و امان یابند، و آن کیفرها و احکام تو که از اجرا باز ایستاده است، به جریان بیفتد.

با نظر به آیات قرآنی فوق و جملاتی که از نهج البلاغه آوردیم، به خوبی روشن شد که مشیت بالغه ی تشریحی خداوندی این است که فساد و افساد در روی زمین منتفی شود، و انسان ها بتوانند بدون اضطراب و آلودگی به کثافت ها و ستمکاری ها زندگی کنند. این مشیت خداوندی از انسان ها يك عمل تعبدی محض نمی خواهد، بلکه او حیات انسان ها را می خواهد، که با فساد در روی زمین، قطعاً مختل می شود. ممکن است در این مورد گفته شود: اگر افساد یکی از مختصات طبیعت انسانی بوده باشد، چنانکه از سئوال فرشتگان در حکمت خلقت آدمیان برمی آید: آیا قرار می دهی می آفرینی در روی زمین کسی را که فساد در آن به راه خواهد انداخت و خون ها خواهد ریخت.]
سوره ی بقره، آیه ی ۳۰. [

آیات و روایات وارده در لزوم منتفی کردن فساد از روی زمین، چه نفعی خواهد داشت؟ پاسخ این سئوال روشن است، زیرا فرشتگان نگفتند: آیا مفسد در روی زمین می آفرینی؟

بلکه سئوال این بود که خدایا در روی زمین کسی را می آفرینی که فساد خواهد کرد و خون ها خواهد ریخت. چنانکه این آیه دلالت نمی کند بر اینکه هدف از خلقت آدمیان، فساد و خونریزی بوده است، همچنین دلالت نمی کند که انسان ذاتاً مفسد و خونریز است. بلکه در طبیعت او هر دو

استعداد افساد و اصلاح و خونریزی و احیا وجود دارد، و در این طبیعت که دارای هر دو استعداد است، بعضی از افراد اصلاح و بعضی دیگر افساد را به جریان می اندازند.

روشن ترین دلیل این مدعا، مشاهده ی خود انسان هاست. می بینیم نه تنها همه ی انسان ها حیوانات خون آشام نیستند و نه تنها از آدمکشی شدیدترین وحشت را دارند و حتی حاضر نیستند جراحی سبک و قابل تحمل به يك انسان، بلکه به يك حیوان وارد بیاورند، بلکه می بینیم افسادهای مخرب و خیلی ناشایست و ناگوار، از افراد کمی که به کلی وجدان خود را سرکوب کرده اند، سر می زند. افساد فرعونى و چنگیزی و تیموری و ماکیاولی در اقلیت است، اگر چه اثر و نتیجه ی آن گسترده و فراوان است. به هر حال افساد در ذات هیچ تبهکاری، به طوری که مجبور به آن باشد، وجود ندارد.

در مبحث شماره ی ۱۸ نظریاتی که به عنوان عامل محرك تاریخ تاکنون ارائه شده است گفتیم سه عامل از عوامل فوق خدا، انسان، آنچه که مفید به حال انسان هاست، اساسی ترین عوامل محرك و ایجادکننده ی کیفیت های اولیه و ثانویه و هویت اصلی تحولات و رویدادهاست. مسائل مربوط به مشیت و عمل خدا را تحت عنوان ۱. خدا مطرح کردیم.

۲. انسان. يك فرد از انسان می تواند مدیریت حیات خویش را داشته باشد. معنای این جمله چنین است که انسان دارای نفس من، شخصیت است و این نفس، او را در رابطه با جهانی که در آن زندگی می کند و در رابطه ی اجتماعی که با مردم آن اجتماع به طور دسته جمعی حرکت می کند و در رابطه با خدا که خود را از او و به

سوی او می بینند، توجیه می کند. از آغاز تاریخ تاکنون، افرادی از انسان ها، جمعیت هایی را اداره می کنند و سرنوشت آنان را در زندگی به دست می گیرند، مانند امرا و روسا. همچنین افرادی از انسان ها ابعاد معنوی جمعی را اداره می کنند و سرنوشت فرهنگ و تعلیم و تربیتی اجتماع را به عهده می گیرند. به طور کلی، شخصیت های بزرگی در جوامع بروز می کنند و خواه ناخواه، چه مردم آگاه باشند یا نباشند، در توجیه حیات آنان موثر هستند. اگر کسی این انواع مدیریت را که گفتیم منکر شود، ما سخنی قابل گفتن با چنین شخصی نداریم. انسان ها با این مدیریت و مقاومت در برابر عوامل جبری مخرب است که در گذرگاه قرون، انواعی بی شمار از ابعاد و سطوح طبیعت را شناخته و خود خویشتن را در آن ابعاد و سطوح گسترده است، به نحوی که گویی طبیعت ساخته ی خود اوست. نیز انسان در این گذرگاه بس طولانی، با انواعی از روابط، با هموعانش به زندگی خود ادامه داده است. آیا با چنین قدرت و فعالیت فکری و عضلانی که بشر را از آغاز تاریخ به موقعیت کنونی رسانده است، باز می توان گفت انسان در به وجود آوردن تاریخ خود نقشی ندارد و عامل محرك تاریخ، مثلاً، محیط طبیعی اوست؟ یا عامل محرك تاریخ فعالیت جبری غریزه ی جنسی اوست؟ یا عامل محرك تاریخ کرات آسمانی هستند؟

به نظر می رسد اگر چه ابرازکنندگان اینگونه نظریات، قصد بیان واقعیات را دارند و نمی خواهند خویشتن و دیگران را فریب دهند، ولی اینان بدون توجه، انسان را سرکوب می کنند و او را آلت و ابزار بی اختیار عوامل جبری که از انسان کوچک ترند، می کنند. اگر انسان اسیر محیط

طبیعی و اجتماعی خویشتن بود، آیا می توانست از غارهای آغاز زندگی خود به اصطلاح باستان شناسان بیرون بیاید و راهی کهکشان ها و رهسپار اعماق اقیانوس ها شود و به دیار ذرات بنیادین طبیعت، مانند الکترون ها، مسافرت کند؟

حتی کسانی که می گویند تاریخ بشری ساخته شده ی مسائل اقتصادی است که خود انسان را اجبارا اداره می کند، و کیفیت های اولیه و ثانویه ی تاریخ او را می سازد، اگر چه در فلسفه و تفسیر تاریخ با قصد واقع بینی وارد می شوند، ولی ناآگاهانه انسان را تسلیم عوامل جبری که ساخته ی خود اوست، می کند.

يك مثال ساده و لطیفی می تواند مقصود ما را در این مورد توضیح بدهد. یکی از اساتید ریاضیات در جامعه ی ما که از طرح کردن مسائل شگفت انگیز خیلی لذت می برد و شاید واداشتن مردم به تعجب را هدف اصلی زندگی خود قرار داده بود، در یکی از سخنرانی های خود گفته بود: سلطه ی کامپیوترها بر جوامع انسانی به حدی شدت پیدا خواهد کرد که مردم حتی خنده ها و گریه ها و تفکرات و احساسات و تخیلات خود را هم در اسارت کامپیوتر قرار خواهند داد. بدین ترتیب اراده و جهت آن را هم کامپیوترها تعیین خواهد کرد. در نتیجه انسان ها مبدل به يك عده اجزای ناآگاه و بی اراده ای در صحنه ی طبیعت خواهند شد! یکی از دانشجویان در همان موقع از جای برمی خیزد و می گوید: استاد عزیز، به یاد داشته باشید که کلید کامپیوترها در دست خود انسان است و انسان در آن موقع که احساس کرد جبرا به وسیله ی کامپیوتر معدوم می شود، با جبر قوی تری، به وسیله

مهار کامپیوترها، به وجود خود ادامه خواهد داد. آن استاد ریاضی که فقط با داشتن مقداری از شناخت های ریاضی خو را در همه ی علوم و فلسفه ها صاحب نظر می دید، در حالی که يك روز پس از آن که اینجانب در دانشکده ی علوم تهرانی سخنرانی کرده بودم، به من گفت: من هیچ فلسفه نخوانده ام ساکت می شود و دنبال بحث را نمی گیرد.

خلاصه ما نباید عظمت وجودی انسان را تا حد کرم پيله پایین بیاوریم و بگوییم او اسیر بافته ها و ساخته ها و ابزارهایی است که خودش آنها را ساخته است. البته این نکته را فراموش نمی کنیم که می توان بعضی از انسان ها را برای همیشه، و همه ی انسانها را به مدتی محدود، با تلقین و فریب اسیر جبری ساخته و پرداخته ی خود آنان قرار داد، ولی همه ی انسان ها را برای همیشه نمی توان اسیر جبر همه چیز کرد.

خلاصه، نادیده انگاشتن قدرت و اراده و اندیشه ی انسان در تشکیل تاریخ خویشتن، به اضافه ی اینکه به وی، هوای قهوه خانه های نیهیلیستی هیچ و پوچ گرایی می دهد، رسالتی در تحقیر انسان را از خود نشان می دهد که برنامه ی اساسی آن این است که ای انسان، بنشین تا عوامل جبری که در برابر قدرت و اراده و اندیشه ی تو دارای توانایی نبوده و امکان تسلیم شدن در برابر تو را داشت، بیابند و موجودیت مادی و معنوی تو را بسازند!

برخی از نویسندگان درباره ی فلسفه و تحلیل تاریخ، که اصرار در تسلیم کردن انسان به عوامل ناآگاه و بی اراده ی محیط و اجتماع و عوامل مربوط به آن دو را دارند، به نظر بزرگ تر از آن می نمایند که واقعا عظمت و اهمیت قدرت و

اراده و اندیشه ی انسان را نشناخته باشند، و در نتیجه دست و پای انسان را با زنجیر پولادین ساخته شده های خود انسان، بسته و تسلیم قدرت پرستان خودکامگی جوامع کنند! آیا بیل و کلنگ دیروزی و کامپیوتر امروزی که هر دو ساخته شده ی فکر و دست بشری است، می تواند انسان را پیرو خود کرده و حقیقت و کیفیت اولیه و ثانویه ی تاریخ او را بسازند، ولی خود انسان که به وجود آورنده ی بیل و کلنگ دیروزی و کامپیوتر امروزی است، نتواند راهی را که در پیش گرفته است ببیند و بشناسد و انتخاب کند؟! آیا مفاهیمی مانند دموکراسی، به عنوان مبنای اصلی سیاست، حقوق پیرو مردم به عنوان مبنای بهترین حقوق مردمی، اقتصاد اجتماعی با ارشاد معقول از ناحیه ی مدیریت ها، طرز تفکر خودسازی انسان در فلسفه ها و غیر ذلك، که به عنوان عالی ترین آرمان های بشری تلقی شده اند، نمی توانند تاثیر انسان را در تشکیل تاریخ خود اثبات کند؟

يك بحث بسیار مهمی که در این مورد باید در نظر داشت و نباید مورد غفلت قرار بگیرد، این است که:

کمیت و کیفیت دخالت و تاثیر انسان در تشکیل تاریخ

تعیین دقیق کمیت و کیفیت دخالت و تاثیر انسان در تشکیل تاریخ خود، اگر امکان ناپذیر نباشد، حداقل بسیار بسیار دشوار است. زیرا چنان که در مباحث اولیه ی این رساله گفتیم، هم نظام سیستم موجودیت مغزی و روانی انسان در حال انفرادی و اجتماعی، و هم نظام اجتماع و محیط و منظومه ی شمسی مربوط به کیهان که در آن زندگی می کند، باز بوده و قابل بستن نیست مگر با اعمال قرار داد و قدرت و زور، آن هم برای مدتی در حیطه ی اجتماع. مسلم است که واحدها و جریاناتی که در يك نظام سیستم باز، مشغول فعالیت اند، همواره در معرض دگرگونی هستند، لذا به هیچ وجه از دیدگاه علمی نمی تواند سرنوشت کمی و کیفی جریانات و واحدهای فعال در يك نظام باز را تعیین و مشخص کرد. به همین علت است که همواره تفسیر و تحلیل رویدادهای مهم در تاریخ، مانند بروز تمدن ها و زوال آنها و ظهور و اعتلا و سقوط امپراطوری ها و شکوفایی و پژمردگی فرهنگ ها، جز با تخمین و احتمال و شاید و ممکن است و غیر ذلک تفسیر و تحلیل نمی شود.

با این حال، اندیشه و اراده ی انسان ها، در هر مقطعی از تاریخ، توانسته است آمال و اهداف و وسایل واقعی حیات خود را درك کرده و برای به دست آوردن آنها اقدام کند، که گاهی در حرکت خود موفق و گاهی ناموفق بوده است. در آن صورت که ناموفق بوده است، اشتیاق به آن واقعیات، مانند آتش زیر خاکستر بوده است که بادهای رویدادهای محاسبه نشده برای بازیگران صحنه ی اجتماع، که عامل ناموفق

بودن مردم بوده اند، از راه رسیده، خاکسترها را بر کنار کرده و آتش اشتیاق را نمودار کرده و به فعالیت واداشته است.

۳. آنچه که مفید به حال انسان هاست. همه ی موضوعات و رویدادهایی که چه از طرف طبیعت و چه از ناحیه ی خود نوع انسانی، به انسان روی می آورند و با وی در حال تاثیر و تاثر قرار می گیرند، بر دو نوع عمده تقسیم می شوند:

نوع یکم

اموری هستند که بروز می کنند و به وجود می آیند و زمانی نسبتا کم و بیش، ولی محدود، در ارتباط با انسان قرار می گیرند و سپس از منطقه ی ارتباط بیرون می روند.

نوع دوم

اموری هستند پایدار و ملایم هویت انسانی، در هر دو قلمرو مادی و معنوی انسان. این امور به علت منفعتی که برای موجودیت مادی یا معنوی او دارند، پایدار می مانند و اگر هم در معرض دگرگونی ها قرار بگیرند، مطلوبیت ماهیت خود را از دست نمی دهند. البته منظور از منفعت در این مورد، اعم از منافع گوناگون مادی و اقسام مختلف منافع معنوی است.

این منفعت نه تنها باید مزاحم اصول بنیادین حیات انسانی نباشد، بلکه بالضروره باید ملایم و بر پا دارنده ی اصول مزبور بوده باشد. لذا فرهنگ هایی که به وجود می آیند و زمانی یا از بعضی جهات برای انسان لذت بخش و سودمند بوده و سپس عامل ضرر به انسان ها هستند، و یا نفع بعضی جهات آنها موجب ضرر بزرگ تری به جهات دیگر می شود، دیر یا زود از صحنه ی حیات انسان ها رخت برمی بندند و منتفی می شوند.

منفعت گرایی در فلسفه تاریخ

گمان نمی رود خردمندی پیدا شود و در نفع گرایی انسان ها کمترین تردیدی داشته باشد. چنانکه گریز از ضرر برای انسان ها به عنوان يك اصل كاملا جدی مطرح است. منفعت در قرآن مجید، با صراحت کامل مورد تذکر قرار گرفته است. از آن جمله:

۱. قطعاً، در آفرینش آسمان ها و زمین و تعاقب شب و روز و کشتی که در دریا به نفع مردم حرکت می کند و در آن آب که خداوند از آسمان فرستاده و زمین را بعد از مرگش حیات می بخشد و در اینکه از هر نوع جنبنده در روی زمین منتشر ساخته و در وزش بادها و ابر مسخر میان آسمان و زمین، آیاتی است برای مردمی که تعقل می نمایند. [سوره ی بقره، آیه ی ۱۶۴.]

۲. و اما آنچه که برای مردم نفع می رساند، در روی زمین می ماند. [سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.]

۳. و چهارپایان را آفرید. در آن چهارپایان برای شما وسیله ی گرمی مانند پشم و منافی است و از آنها می خورید. [سوره ی نحل، آیه ی ۵.]

۴. اعلان کن در مردم وجوب حج را، در حال پیاده و سوار بر شترهای لاغر به سوی تو خواهند آمد. از هر راه دور می آیند تا منافی را که برای آنان است مشاهده کنند و نام خداوندی را ذکر کنند... [سوره ی حج، آیه ی ۲۷.]

۵. و قطعاً برای شما درباره ی چارپایان عبرتی است. ما شما را از آنچه که در شکم های آنهاست از شیرهایشان سیراب می کنیم و برای شماست در آن چارپایان منافی

فراوان و از آن ها می خورید. و بر آن چارپایان و بر کشتی حمل می شوید. [سوره ی مومنون، آیات ۲۲-۲۱.]

خداوند در سوره ی یس، آیه ی ۷۳، سوره ی غافر، آیه ی ۸۰، سوره ی حدید، آیه ی ۲۵ نیز موضوع منافع را گوشزد کرده است. کلمه ی خیر در آیات قرآنی به هر دو معنای خیر مادی و خیر معنوی آمده است. از آن جمله:

و قطعاً انسان در محبت خیر شدید و مقاوم است. [سوره ی عادیات، آیه ی ۸.] و هر چه که از خیرات انفاق کنید قطعاً خداوند به آن داناست. [سوره ی بقره، آیه ی ۲۷۳.] در بعضی آیات دیگر، محبت شدید به مال که نوعی خاص از نفع است، تذکر داده شده است. از آن جمله:

و شما مال را بسیار دوست می دارید. [سوره ی فجر آیه ی ۲۰.] ما در این مبحث، به تفصیل تعریف نفع و منفعت که به لغت فارسی سود گفته می شود، نمی پردازیم، و به بیان دو مفهوم بسیار روشن که در ذهن همگان وجود دارد، قناعت می کنیم:

مفهوم یکم. هر چیزی که به حالی از حالات انسانی مفید باشد، آن را نافع و سودبخش و سودمند می نامند، خواه در برابر آن، کار و کالا یا قیمتی پرداخته باشد یا نه. مانند نور و حرارت آفتاب و هوای قابل استنشاق در روی زمین. همچنین کار و تلاش عضلانی و فکری در راه وصول به مقاصد مادی و معنوی که آرمان تلقی شده اند، نافع و سودمند نامیده می شوند، زیرا اینگونه کار و تلاش مفید است. البته در نظر داریم که مفید بودن اشیاء گاهی مربوط به ماهیت خود آنهاست، مانند خوراک گوارا و پوشاک و مسکن مناسب و غیر ذلك. گاهی دیگر مفیدیت از جنبه ی وسیله بودن

اشیاء برای وصول به خواسته هاست. مانند پول هایی که ارزش آنها کاملاً اعتباری قراردادی است و مربوط به ماهیت آنها نیست، و مانند کار و تلاش برای آماده کردن زمینه ی وصول به منافع، یعنی آن سودها مستقیماً در ماهیت خود اشیاء است، چنانکه در بالا متذکر شدیم.

مفهوم دوم. نفع تبادلی که ناشی از داد و ستد است. نفع به این معنی عبارت است از سودی که بیش از آن است که واگذار کرده و از دست داده است. بنابراین، اگر یک صندلی را که مثلاً صد تومان خریده است، به همان صد تومان بفروشد، یا در برابر آن صندلی مقداری چوب بگیرد که قیمتش معادل صد تومان باشد، سودی نبرده است. در این دو صورت، اگر چه صد تومان پول به عنوان وسیله و مقداری چوب به قیمت صد تومان، منفعت به مفهوم اول، یعنی مفید به حال انسان است، ولی منفعت به مفهوم دوم نیست. زیرا در مقابل آنچه که دریافت داشته است، کالایی داده است که از نظر ارزش مساوی همان دریافت شده ی او است. اگر فرض کنیم ارزش کار یک بافنده در هشت ساعت، مثلاً صد و پنجاه تومان است، اگر چه صد و پنجاه تومان به مفهوم اول منفعت محسوب شود، زیرا مبلغ مزبور به جهت تبدیل آن به کار و کالا دارای فایده ی وسیله ای است، ولی بدان جهت که در برابر آن مبلغ، هشت ساعت انرژی کار مصرف کرده، و فرض این است که دستمزد مزبور از نظر ارزش درست معادل همان هشت ساعت کار است،

لذا نفع و منفعت به مفهوم دوم، به آن مبلغ دستمزد گفته نمی شود.

تلاش انسان برای منفعت

طلب و جویندگی هر دو معنای نفع و منفعت را می توان به انسان نسبت داد. این مسئله ای نیست که جای تردید باشد، لذا از بحث و تفصیل درباره ی اثبات آن خودداری می کنیم. چیزی که در این مورد دارای اهمیت است و باید آن را مورد توجه قرار بدهیم، این است که تلاش برای به دست آوردن منفعت به مفهوم اول را، که مستند به ضرورت و جست و جوی عامل و وسیله ی ادامه ی حیات انسانی است، می توان به صیانت ذات نسبت داد. یعنی منفعت جویی که عبارت است از تلاش برای به دست آوردن هر چیزی که مفید به ادامه ی حیات است، از فعالیت های کاملاً طبیعی اصل الاصول صیانت ذات است، که هیچ کس را تردیدی در آن نیست.

آیات قرآنی که بازگو کننده ی متن اصلی همه ی ادیان حقه ی الهی است، بر مبنای فطرت اصلی انسان مقرر شده است، این تلاش را نه تنها محکوم نکرده، بلکه چنانکه گفتیم، برای به دست آوردن آن نیز تشویق و تحریک شدید کرده است. اگر برای منفعت گرایی انسان کیفیت و حد و اندازه ای مقرر نشود، بدان جهت که خودخواهی آدمی هیچ کیفیت خاص و حد و اندازه ای برای خود نمی شناسد، لذا تا بلعیدن همه ی مواد مفید و امتیازات دنیا، به نام اصالت منفعت تیلیتارنیسم پیش خواهد رفت، و هر کس که بخواهد از این جهانخواری جلوگیری کند، خواهد گفت طبیعت انسانی

منفعت گراست و تو می خواهی بر ضد طبیعت من که انسان هستم، قیام کنی! این حرکت متاسفانه سراسر تاریخ را به خود مشغول داشته است. داستان غم انگیز آن چنین بوده است که اقویای ناآگاه و قدرت پرست، همواره چنین پنداشته اند که عالم هستی با همه ی مزایای مفید و انسان هایش، وسایلی برای ادامه ی حیات مطلوب آنان است و آنان بدون اینکه به زبان بیاورند، با کنایه های روشن و طرز رفتار خود، این پندار انسان کش را ابراز کرده اند. ناگوارتر و غم انگیزتر از این داستان، متفکرنماهایی هستند که به جای اینکه برای دفاع از انسان برخیزند و اثبات کنند که منفعت بیش از ضرورت های حیات، نه تنها منفعت نیست، بلکه ضرر است، و در نظر گرفتن نفع دیگران که عامل بقای حیاتشان است، خود بزرگترین نفع است به جای این راهنمایی، فلسفه ای به نام اصالت منفعت را پی ریزی می کنند و مردم را که اکثرا به جهت عدم تربیت سودجو هستند، و بلکه در برابر سود هوش و عقل از دست می دهند، مست تر و ناهشیارتر می سازند! و رسالت خود را که تعدیل حس منفعت خواهی است، به فراموشی می سپارند. با این فراموش کاری صدمه ای جبران ناپذیر به حیات انسان ها وارد می آورند، زیرا منفعت خواهی نامحدود و بی حساب، قطعا به ضرر دیگر انسان ها تمام خواهد شد. زیرا:

ده تن از تو زرد روی و بینوا خسبد همی
تا به گلگون می تو روی خویش را گلگون
کنی این ضرر مستقیما به دیگر انسان ها
وارد می شود، و به طور غیر مستقیم و در
زمانی نسبتا طولانی، سراغ خود انسان
منفعت پرست را خواهد گرفت، و بنا بر
قانون علیت و یا عمل و عکس العمل:

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما
آید نداها را صدا دمار از روزگار او هم
درمی آورد. این منفعت گرایان و قدرت
پرستان نابخرد نمی دانند که همان شیران
به دور از عقل اند که در سراسر تاریخ،
آتش در نیزارهایی می افروزند که خود در
آنها زندگی می کنند!

این سه عامل اساسی خدا، انسان، آنچه
که به سود انسان هاست، مانند سه جزء
معمولی از يك عامل مرکب نیست. یعنی چنین
نیست که عامل محرك تاریخ يك کل مجموعی
است که جزء يكم آن خدا و جزء دوم آن
انسان و جزء سوم آن هر حقیقتی است که به
سود انسان ها است. بلکه هر يك از دو
عامل دوم و سوم انسان و آنچه که به سود
اوست، بعدی از تاریخ و کیفیت اولیه و
ثانویه ی آن را می سازند. خداوند سبحان
فوق همه ی دو عامل اساسی و دیگر عوامل
فرعی است، و نظاره و سلطه بر تاریخ و
ایجاد اجزا و عناصر و حفظ قوانین حاکمه
بر آن را در اختیار دارد. اهمیت عامل
انسانی در شکل دادن به تاریخ در این است
که خداوند او را بر طبیعت مسلط کرده و
قدرت تفاهم و هماهنگی با بنی نوع خود را
به او عنایت فرموده است. بنابراین، همه
ی عوامل دیگری که درباره ی عامل محرك
تاریخ گفته شده است، در حقیقت مانند
مواد خامی است که انسان می تواند آنها
را به قدر توانایی و معرفتی که درباره ی
آنها به دست آورده است، در توجیه حیات
خود استخدام کند و به وسیله ی آنها به
تاریخ خود شکل بدهد.

ممکن است در این جا اعتراض شود که
گاهی بعضی از عوامل مزبور، به عنوان
محرك تاریخ، که تاثیر آن ها را در تاریخ
در درجه ی دوم قرار دادیم، به قدری شیوع
و اهمیت پیدا کند که خود انسان را تحت

تاثیر قرار بدهد، و نوعی کیفیت جبری را در تاریخ برای او پیش بیاورد. در این صورت نقش انسان در سازندگی تاریخ، یا ناچیز می شود و یا به کلی از بین می رود، مانند عوامل سیاسی پدیده ی سیاست، با این که ساخته ی مغز دمی است، ولی اغلب به قدری قدرت و نفوذ به دست می آورد که همه ی انسان های يك جامعه را دست بسته در برابر کارهای انجام شده و یا آن چه باید انجام بگیرد، قرار می دهد. پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا پدیده ی

سیاست و فعالیت های مربوط به آن، عبارت است از مدیریتی که انسان درباره ی جمعی از هموعانش تصویب کرده و انجام می دهد. بنابراین، این خود انسان است که با انتخاب روش خاصی از سیاست یا حقوق یا فرهنگ، تاریخ خود را شکل می دهد. اگر چه این شکل گیری با جبر پدیده ای به وجود آید که از اختیار او خارج است.

ما با چنین جریانی درباره ی يك فرد از انسان نیز مواجه هستیم. يك فرد از انسان می تواند کاری انجام بدهد یا شغلی را انتخاب کند که بعدها نتواند از تاثیر جبری آن خود را رها کند. به همین دلیل است که در اسلام تاکید شده است که حکومت آن قدر باید سالم و شایسته باشد که مردم چنین تلقی کنند که خودشان حکومت می کنند، یا اگر خودشان مدیریت سیاسی را در اختیار می گرفتند، همان روش را اتخاذ می کردند که حکومت در پیش گرفته است.

نیز بعضی دیگر از عواملی که به عنوان عوامل محرك تاریخ گفته شده است، مانند قوه، حیات کلی فعال، رگه های رسوب شده ی پیشین در اجتماعات و حقیقت و جمال، نمی تواند در تحريك و تشکیل تاریخ، بالاتر از خود انسان بوده باشد. زیرا مثلا قوه يك

وسیله ی ناآگاه در دست انسان است که می تواند از آن سوء استفاده کند، و حتی در راه نابودی خویشتن به کار بیندازد. مانند اسلحه ی وحشتناکی که امروزه بشر آگاه را در يك اضطراب شدید فرو برده است. نیز می تواند از آن حسن استفاده کند، مگر اینکه خود انسان با اختیار خویش، تحت تسلط قوه در آید و دست و پای خود را ببندد. حیات کلی فعال که در فلسفه ی برگسون دیده می شود، بنیاد زندگی انسان است که توجیه آن به دست خود انسان است. او با فرهنگ و تعلیم و تربیت صحیح می تواند آن حیات کلی فعال را در مسیر رشد و کمال خود قرار بدهد. رگه های رسوب شده ی پیشین در مردم اجتماعات، اگر چه مانند عوامل وراثت در انسان، که زمینه ی اخلاقی و صفات خاصی را به وجود می آورد، ولی هرگز تعیین کننده ی قطعی همه ی ابعاد و اجزای سرنوشت آن فرد نیست، همین طور رگه های رسوب شده در يك اجتماع، مانند ترس ها و امیدها و تخیلات و گرایش ها و عناصر فرهنگی رسوب شده، اگر چه می تواند زمینه ی تشکیل متن تاریخ جامعه و کیفیت اولیه و ثانویه ی آن را به وجود بیاورد، ولی توانایی ساختن سرنوشت قطعی و همه جانبه ی تاریخ آن قوم را ندارد. اگر واقعیت چنین بود که رگه های رسوبی بتواند سرنوشت تاریخ ملتی را به عهده بگیرد، تحولات و دگرگونی ها و به وجود آمدن شخصیت هایی در جامعه که از آن رگه های رسوبی رویگردان باشند، امکان ناپذیر می شد.

دیگر اموری که به عنوان عوامل محرک تاریخ گفته شده است، بعضی از آنها مانند کرات آسمانی و محیط محض طبیعی، به هیچ وجه در تعیین متن تاریخ و کیفیت اولیه و

کیفیت ثانویه ی آن اثری ندارند. به قول ناصرخسرو:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز
سر باد خیره سری را بری دان ز افعال چرخ
برین را نکوهش نشاید ز دانش بری را چو
تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک
چشم نیک اختری را البته کرات فضایی که
با زمین ما در ارتباط طبیعی هستند و
همچنین محیط طبیعی ما، در تکوین مواد
اجزا و عناصر انسانی و شئون او در
تاریخ، تاثیر وسیله ای دارند، ولی اینکه
پس از تکوین مواد اجزا و عناصر، تاریخ
چه شکلی را به خود خواهد گرفت و دو نوع
کیفیت اولی و ثانویه ی او چه خواهد شد،
از کرات فضایی و محیط طبیعی برنمی آید.
همه ی آن کشورها و جوامعی که در آنها
تمدن ها و فرهنگ ها بروز کرده و به اعتلا
رسیده، و سپس راه زوال را پیش گرفته
اند، اکنون هم دارای همان محیطهای طبیعی
خود هستند. نه محیط طبیعی مصر تغییر
یافته است و نه یونان و نه بین النهرین،
ولی چه دگرگونی هایی که در آنها به وجود
نیامده است!

بعضی دیگر از اموری که به عنوان عامل
محرک تاریخ گفته شده است، مانند حقیقت و
جمال و عدم رضایت قناعت مقدس، می تواند
در به وجود آوردن ابعادی از کیفیت تاریخ
نقش بسیار مهمی داشته باشد. مثلا عامل
حقیقت جویی، و بیان حقیقت، و واقعیت
داشتن حقیقت در برابر باطل، و ثبات و
پایداری آن، و امید بخش و عامل تسلیت
بودن آن در فعالیت انسان های دارای شرف
و فضیلت، در زندگی جمعی بسیار موثر است.
توضیح اینکه در همه ی دوران ها، در هر
یک از جوامع، انسان های رشد یافته ای
هستند که با احساس تکلیف و تعهد برین
برای حرکت های اجتماعی و به وجود آوردن

یا تشدید فداکاری ها در راه به دست آوردن حقیقت، فعالیت کرده و می کنند. قطعی است که وجود این انسان های بزرگ که با اشتیاق سوزان دنبال حقیقت می روند و می خواهند حقیقت را در جامعه ی خویشان قابل درك و عمل کنند، در حرکت و شکل پذیری تاریخ، بسیار موثر بوده است. لذا با کمال صراحت می توان گفت این روحیه ی حقیقت جویی، با در نظر گرفتن نسبیت اشکال و مصادیق حقیقت و تنوع عوامل آن، مربوط به انسان است، که چنانکه گفتیم، دومین عامل اساسی عامل محرك و تعیین کننده ی کیفیت اولیه و کیفیت ثانویه ی تاریخ است. همین طور جمال زیبایی و زیباجویی هر دو نوع زیبایی محسوس و معقول مسلما یکی از عوامل آماده کننده ی زمینه ی مناسب برای زندگی طبیعی و معنوی انسان ها در تاریخ است.

گاهی زیبایی به مفهوم عام آن، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، در تاریخ اثر می گذارد. کلئوپاترا، آنتوان سردار رومی و امثال او را کاملا کلافه کرده بود و موقعیت آنتوان را در آن دوران تغییر داد. اگوست کنت که در طرز تفکرات فلسفی فرانسه و سپس در مقداری از قاره ی اروپا با نوعی عین گرایی تند تاثیراتی گذاشته بود، با عشق به زنی زیبا به نام کلوتلد دگرگون و تفکراتش تطلیف و در مکتب اومانیسم شکوفا می شود.

خلاصه، به نظر می رسد که با نظر به نتایج مجموع مطالعات و تجارب و تحقیقاتی که تاکنون درباره ی انسان و تاریخش به دست آمده است، باید گفت: سه عامل اساسی در به وجود آمدن و کیفیت تاریخ، اصیل ترین عامل است:

۱. خدا.

۲. انسان.

۳. واقعیات مفید برای انسان.

بقیه ی عوامل، در برخی کیفیات ثانویه ی تاریخ موثرند و بعضی دیگر مواد مهمی هستند که انسان با شناخت و در اختیار گرفتن آنها، تاریخ خود را توجیه می کند. بعضی دیگر می توانند تاثیرات مقطعی و یا مشروط داشته باشند.

معانی سنت در آیات قرآنی و نهج البلاغه سنت به معنای طریق و اصل و قانون و به معانی متعدد، در قرآن و نهج البلاغه آمده است.

با نظر به آیات قرآنی و جملاتی از نهج البلاغه که شامل کلمه ی سنت و سنن توجه و آموزش و تجربه اندوزی از سنت های تاریخ، امری لازم است. بدون کوشش در این مسیر، نه تنها شناسایی ما درباره ی سرگذشت بشری و طرق و اصول و قوانین حاکمه در تاریخ ناقص خواهد بود، بلکه از یک جهت باید گفت بدون کوشش مزبور، معارف ما درباره ی هویت انسان و مختصات موقت و پایدار و مفید و مضر، به قدری ناچیز خواهد بود که شایستگی توجه و اعتنا را از دست خواهد داد.

به هر حال، بر خلاف سطح بینان و مردم کم اطلاع که گمان می کنند اسلام به تاریخ و سرگذشت بشری توجهی ندارد، با در نظر گرفتن قصه های فراوانی که خداوند متعال در قرآن برای شناساندن انسان در دو منطقه ی انسان آنچنان که هست و انسان آنچنان که باید تذکر داده، و مخصوصا با در نظر داشتن تذکر فراوان در انواع سنت هایی که در تاریخ مورد پیروی بوده یا می بایست مورد پیروی و تبعیت قرار بگیرد،

بطلان گمان آن مردم بی اطلاع یا غرض ورز، با کمال وضوح اثبات می شود. [در قرآن مجید، در مواردی متعدد، خداوند متعال به سیر روی زمین و مطالعه و تحقیق در سرگذشت انسان ها در امتداد تاریخ، دستور صادر فرموده است. از آن جمله در سوره ی حج، آیه ی ۴۶. مضمون این دستور سازنده در موارد زیر آمده است: سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۹، سوره ی روم، آیات ۹ و ۴۲، سوره ی فاطر، آیه ی ۴۴، سوره ی غافر، آیات ۲۱ و ۸۲، سوره ی محمد ص، آیه ی ۱۰، سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۷، سوره ی انعام، آیه ی ۱۱، سوره ی نحل، آیه ی ۳۶، سوره ی نمل، آیه ی ۶۹، و سوره ی عنکبوت، آیه ی ۲۰.] اکنون می پردازیم به بیان انواع سنت ها که در قرآن و نهج البلاغه آمده است.

۱. سنت به معنای طریق یا اصل نافذ در اجتماع که از مدتی پایدار برخوردار بوده و اجتماع یا اجتماعاتی را تحت تاثیر قرار داده است:

پیش از شما سنت هایی گذشته است. در روی زمین سیر کنید و ببینید چگونه بود عاقبت تکذیب کنندگان. [سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۷.]

در این آیه ی مبارکه، سیر در روی زمین و بررسی و تحقیق در سنت هایی که در روی زمین بروز، و مدتی از زمان در جریان بوده اند، مورد دستور قرار گرفته است. مسلم است که این سیر و بررسی تنها برای پر کردن حافظه و سیاه کردن کاغذهای سفید نیست. بلکه با نظر به توجه دادن مردم در ذیل آیه ی مبارکه به سرنوشت نهایی تکذیب کنندگان پیامبران و پیام های خداوندی، معلوم می شود که منظور از سیر و بررسی، شناخت علل و معلولات و اصول و قوانین حاکم در تاریخ بوده است. در سوره ی حج،

آیه ی ۴۶ می فرماید: آیا آنان در روی زمین سیر نکرده اند تا برای آنان دل هایی باشد به وسیله ی آنها تعقل کنند. عظمت محتوای این آیه ی مبارکه وصف ناپذیر است. زیرا می توان گفت بنابر مفهوم این آیه، کسانی که از سرگذشت انسانها در روی زمین و نتایج کارها و اندیشه های آنان و نمودها و محصولاتی که از همه شئون حیاتی و قواعد و سنت هایی که به موجودیت انسان ها و عموم شئون حیاتی آنان حکمفرما بوده است، آگاهی ندارند، از تعقل به وسیله دل های آگاه محروم اند. بالعکس، گشت و گذار و بررسی و تحقیق در سرگذشت انسان ها در گذرگاه تاریخ، دل های آنان را برای تعقل آماده می کند.

به آن کسانی که کفر ورزیده اند بگو: اگر از کفر و پلیدی ها خودداری کنید، خطاهای گذشته ی آنان آمرزیده می شود و اگر به همان کفر و پلیدی ها برگردند، سنت گذشتگان که عذاب و مشاهده ی نتایج دردناک عقاید منحرف و اعمال ناپاک است در گذشته ثابت شده است. [سوره ی انفال، آیه ی ۳۸.]

این يك قانون است که انسان در گرو اعمال و اندیشه های خویش است. عمل و عکس العمل یا فعل و رد فعل و کنش و واکنش، در همه ی شئون حیاتی انسان ها، چه در حال انفرادی و چه در حال جمعی، بدون استثناء حاکمیت دارد. چنانکه قانون علیت با اشکال گوناگونش در هر دو قلمرو انسان و جهان حاکمیت دارد. به تجربه ثابت شده است که ستمکاران نتیجه ی کار خود را در طول تاریخ می بینند. آنان که گریانده اند خود خواهند گریست، آنان که در راه خدمت به انسان

فداکاری کرده اند، پاداش خود را مانند يك واکنش ضروری درمی یابند. این معنی برای سنت در سوره حجر، آیه ی ۱۳، سوره ی اسراء، آیه ی ۷۷، سوره ی كهف، آیه ی ۵۵، سوره ی احزاب، آیات ۳۸ و ۶۳، سوره ی فاطر، آیه ی ۴۳ و سوره ی غافر، آیه ی ۸۵ نیز منظور شده است. در همه ی این موارد، بروز نتیجه اعمال انسان ها در امتداد تاریخ، مانند بروز معلول به دنبال علت خود گوشزد شده است. در سوره ی فاطر، آیه ی ۴۳، بروز نتایج استکبار و حيله پردازي ها غدر و مکر و نقشه کشی ها برای اجرای ظلم و تعدی را سنت غیر قابل دگرگونی معرفی فرموده است. در سوره ی نساء، آیه ی ۲۶، سنت های شایسته ای را که در تاریخ گذشته ی بشری در جریان بوده است، توصیه می فرماید: خداوند می خواهد برای شما بیان کند و شما را به سنت های اقوام پیش از شما هدایت کند.

بنابراین، در فلسفه ی تاریخ از دیدگاه اسلام، اصل یا قانون عمل و عکس العمل ناشی از يك نظم ثابت، در قلمرو حیات انسان ها وجود دارد که بدون پذیرش آن، تاریخ بشر قابل تفسیر و تحلیل نیست.

۲. تقلید از گذشتگان در تاریخ و تکیه بر آنان. قرآن مجید تقلید بی دلیل از گذشتگان و تکیه بر آنان را دور از عقل و ناشایست می داند، و مردم را از تقلید و تکیه بر حذر می دارد. می دانیم که تقلید بی دلیل از گذشتگان، يك پدیده ی مستمر و فرا گیر در تاریخ بشری است که اساسی ترین نقش را در رکود تاریخ به عهده داشته است. اگر همین امروز وضع فرهنگ ها و عقاید اقتصادی و حقوقی جوامع را مورد مطالعه و تحقیق قرار بدهیم، خواهیم دید که اغلب این فرهنگ ها و عقاید، تقلید از

گذشتگان، مخصوصا تقلید از شخصیت هایی چشمگیر است، به این عنوان که آنان صاحب نظران و بانیان این فرهنگ ها و عقاید هستند. نمونه ای از آیات قرآنی درباره ی این جریان را کدکننده چنین است:

۱. بلکه آن تبهکاران در پاسخ پیامبر گفتند: ما پدرانمان را معتقد به عقاید امتی دریافتیم و ما بر مبنای آثار آنان هدایت یافتیم و همچنین ما پیش از تو در هیچ آبادی مبلغی نفرستادیم، مگر اینکه خودکامگان آن آبادی ها گفتند که ما پدرانمان را معتقد به عقاید امتی دریافتیم و ما از آثار آنان پیروی می کنیم. آن فرستاده ی خداوندی گفت: شما باز از پدرانتان تبعیت خواهید کرد اگر چه آن چه را که من آورده ام هدایت کننده تر از آن باشد که پدرانتان را معتقد به آن یافته اید. آنان گفتند: ما به آن چه که به شما فرستاده شده کفر می ورزیم. [سوره ی زخرف، آیات ۲۴-۲۲.]

۲. کافران گفتند: بلکه ما از آن چه که پدرانمان را معتقد به آن یافته ایم پیروی می کنیم. [سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۰.]

مضمون این دو آیه ی مبارکه در سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۴، سوره ی اعراف، آیه ی ۲۸، سوره ی یونس، آیه ی ۷۸ و سوره ی انبیاء، آیه ی ۵۳ وارد شده است. در بررسی فلسفه ی تاریخ و تحلیل و تحقیق درباره ی اصول و عوامل اساسی آن، توجه و اهتمام به پدیده ی تقلید و تبعیت از گذشتگان، مخصوصا از شخصیت های چشمگیر، فوق العاده اهمیت دارد. مخصوصا تقلید از شخصیت هایی که به عنوان بنیان گزاران

مکتب های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فلسفی، در تاریخ برای خود جای چشمگیری باز کرده اند. اهمیت تجدید نظر و بررسی های دقیق تر درباره ی شخصیت ها از آن جا ناشی می شود که آرا و عقایدی که این شخصیت ها، از خود در تاریخ به یادگار می گذارند، معمولاً با استناد به آن شخصیت ها از هرگونه اعتراض و انتقاد برکنار می ماند. به عبارت دیگر مافوق اعتراض و انتقاد قرار می گیرد.

خلفای بنی عباس، امیرالمومنین هایی هستند که نباید جز با احترام و تجلیل از آنها نام برد! چرا؟ برای اینکه پدرانمان به هر يك از آنان امیرالمومنین گفته اند! پس آرا و عقایدشان هم لازم الاتباع است! مطابق آیات قرآنی، پدرانمان اگر مجبور نبوده اند، غلط فرموده اند که به آنان امیرالمومنین گفته اند. منطبق راکدکننده ای وجود دارد که با کمال صراحت و به طور فراوان گفته می شود: تو بهتر می فهمی یا ابن سینا! ، تو بهتر می فهمی یا ابن رشد! ، تو بهتر می فهمی یا صدرالمتالهین شیرازی ، تو بهتر می فهمی یا دکارت! ، تو بهتر می فهمی یا جان لاک! ، تو یا هگل! تو یا کانت! تو یا آدام اسمیت! تو یا ریکاردو! تو یا جان استوارت میل!..

این شخصیت زدگی در تاریخ، جریان بسیار اسفناکی است که عقول و اندیشه ها و وجدان های مردم را تحت الشعاع قرار می دهد. در صورتی که به قول امیرالمومنین علیه السلام، ارزش و عظمت مردان اعم از شخصیت ها و هر انسانی ، با حق سنجیده می شود نه حق به وسیله ی مردان. پاسخ تو بهتر می فهمی ها، يك جمله است و آن این است که هم من و هم آن شخصیت که امروز به رخ من می کشی، باید از حقیقت پیروی

کنیم. هر کسی که بیشتر به حقیقت نزدیک است، او بهتر می فهمد و باید از او تبعیت کرد.

با اینکه پیشرفت معارف انسانی در قلمروهای مختلف انسان و جهان، در دوران ما بسیار چشمگیر بوده است، ولی این پیشرفت تا کنون نتوانسته است مردم را از بت پرستی های متنوع نجات بدهد. مانند شخصیت پرستی، نژادپرستی، علم پرستی، پول پرستی، قدرت پرستی، مقام پرستی، شهرت پرستی، محبوبیت پرستی و غیر ذلك. برای به وجود آمدن يك تاریخ سالم و مترقیانه ی انسانی، حتما باید با يك مبارزه ی عمیق و گسترده با این پرستش ها، انسان ها را با خود واقعیت ها و حقایق آشنا کرد، و استعداد های بسیار با ارزش آنان را، مانند محبت، عشق، فداکاری، پرستش و اندیشه، در مسیر حقایق و واقعیات قرار داد.

زندگی در پرتو حقایق نه در سایه اقوام و ملل و شخصیت های گذشته

نتیجه ی بحث گذشته، این اصل سازنده است که حیات حقیقی که آدمی را به هدف تکاملی خود موفق می کند و شواهد روشنی از تاریخ گذشتگان را می توان بر این مدعا منظور کرد، این است که زندگی در پرتو حقایق است که تاریخ حیات انسانی را قابل تفسیر و توجیه می کند، نه در سایه ی اقوام و ملل و شخصیت های گذشته.

اگر بخواهیم شاهی روشن و متقن برای اثبات مدعای فوق در نظر بگیریم، جریان علوم در تاریخ می تواند منظور ما را تأمین کند. همه ی ما می دانیم از آن هنگام که بشر توانست زنجیر تقلید از اقوام و ملل و شخصیت های علمی گذشته را از گردن خود باز کرده و به دور بیندازد، گام در توسعه ی علم و اکتشافات گذاشت و به پیشرفت های محیر العقول در این میدان توفیق یافت. از قرن سوم تا اواخر قرن پنجم هجری تقریباً، با گسیختن جوامع اسلامی از تقلید در دانش و صنعت و هنر و ادب رویاروی می شویم، و می بینیم در نتیجه ی بریدن طناب تقلید و وابستگی به گذشته، چه دستاوردهای با ارزشی برای جوامع مسلمین حاصل شد. گفته می شود در یکی از کتابخانه های یکی از خلفای مصر، تعداد شش هزار مجلد کتاب فقط در ریاضیات و تعداد هجده هزار مجلد کتاب فقط در فلسفه وجود داشت. بنابه نوشته ی پی یرروسو، در کتاب تاریخ علم ترجمه ی حسن صفاری، تعداد ششصد هزار مجلد کتاب در کتابخانه ی قرطبه از نقاط مختلف دنیا جمع آوری شده بود. راسل که کاری با مذهب ندارد درباره ی مذهب به نوعی حساسیت دچار است، با کمال صراحت می گوید اگر

در قرون وسطی علم گرایی مسلمانان نبود، قطعاً علم سقوط می کرد. [در این مسئله رجوع شود به رساله ای از اینجانب به نام علم از دیدگاه اسلام.] اگر مسلمین زنجیر تقلید و تبعیت از گذشتگان را از گردن خود باز نمی کردند، سرنوشت علم یا سقوط حتمی بود و یا نامعلوم. آیاتی در قرآن مجید این اصل را مورد تأکید قرار می دهد که بعضی از آنها را در بحث گذشته آوردیم. یکی از آیاتی که تکلیف انسان ها را در رابطه با گذشتگان تعیین می فرماید، سوره ی بقره، آیات ۱۳۴ و ۱۴۱ است که خداوند می فرماید:

آن امتی بود که در گذشته است و برای اوست آن چه که اندوخته است و برای شما آن خواهد بود که اندوخته اید.

تناوب تمدن ها

یکی دیگر از جریانات مستمر تاریخ، تناوب تمدن ها در جوامع است. بشر در سرگذشت تاریخی خود تمدن هایی متعدد دیده است، که توین بی وعده ای از متفکران در تاریخ، آنها را تا بیست و یک تمدن شمرده اند. البته مسلم است که امثال این ارقام درباره ی چنین موضوعات گسترده ای در بستر تاریخ، که ایهام هایی گوناگون آنها را فرا گرفته است، نمی تواند جز حدس و تخمین چیزی دیگر بوده باشد. به هر حال، با نظر دقیق و واقع گرایانه در تاریخ نه با تکیه بر اصول پیش ساخته این قضیه را باید قطعی تلقی کرد که بروز تمدن ها و اعتلا و زوال آنها، از قانون پیوستگی و از ساده پیچیده از بساطت رو به ترکیب تبعیت نکرده است. یعنی شما نمی توانید بنشینید و برای بروز تمدن یونان، علل

کاملاً مشخص در آن سرزمین پیدا کنید و آنگاه کمیت زمانی و مقدار گسترش و کیفیت آن تمدن را از جنبه های علمی، فلسفی، صنعتی، هنری، اجتماعی، سیاسی و غیر ذلك، مورد تفسیر و تحلیل علمی خالص قرار بدهید، و آنگاه بپردازید به تحقیق درباره ی اعتلا و سقوط آن تمدن، با آن فرهنگ گسترده و عمیقی که در تاریخ عرضه کرده است.

تمدن روم را در نظر بگیرید. با اینکه درباره ی این تمدن و بروز و اعتلا آن و سقوط امپراطوری روم، کتابهایی مانند تاریخ گیبون و غیر ذلك نوشته شده است، با این حال تا کنون نه فلسفه ی قانع کننده ای برای بروز و اعتلای تمدن روم عرضه شده است و نه برای سقوط و اضمحلال آن. وانگهی، این پدیده ی شگفت انگیز چگونه تفسیر می شود که حتی در جریان یک تمدن، میان گردانندگان آن، فاصله و تفاوتی غیرقابل تصور وجود داشته است. در همین تمدن رم، نرون خونخوار احمق و خودخواه را می بینم. مارکوس اورلیوس را هم می بینیم که مردی است حکیم، بسیار خردمند و متواضع و مردم دوست منهای خصومت بی اساسی که با مسیحی ها داشته است.

در مقدار زیادی از تمدن ها، با همین اختلاف شدید در وضع روحی گردانندگان آنها مواجه هستیم، که گاهی اختلاف در حدی غیر قابل تصور است چنانکه در تمدن روم می بینیم. اگر واقعیت چنین بود که تمدن ها پدیده هایی بودند که از نظر هویت و مختصات و علل و انگیزه ها و اهداف کاملاً مشخص و قابل شناخت بودند، نمی بایست میان تفکرات و آرمان ها و طرز عملکرد گردانندگان آنها، آن همه اختلاف شدید وجود داشته باشد. از طرف دیگر، در طول

تاریخ تا دوران اخیر، دیده نشده است که تمدنی که در نقطه ای از دنیا ظهور می کند، از قرن ها حتی از يك قرن پیش، قابل پیش بینی قطعی بوده و هویت و مختصات و مدت بقا و دوران زوالش با يك عده قوانین علمی محض و تفکرات و تکاپوهای عضلانی، قابل ایجاد و ابقا و نقل به جامعه یا جوامع دیگر بوده باشد.

ممکن است بعضی از اشخاص گمان کنند که ادیان الهی همواره از يك نقطه از دنیا بروز کرده مانند مسیحیت از ناصره و اسلام از مکه و سپس به دیگر نقاط دنیا منتقل و گسترش یافته است. همچنین در دوران معاصر، بعضی از مکتب های اقتصادی و سیاسی در نقطه ای از دنیا بروز، و به دیگر نقاط دنیا منتقل و گسترش یافته است.

پاسخ این اعتراض بدین نحو است که پیش بینی قطعی بروز ادیان و همچنین مکتب های اقتصادی و سیاسی، از طرق معمولی نه از راه اخبار غیبی، تا کنون به هیچ وجه صورت نگرفته است. وانگهی، مورد بحث ما، تمدن های اصیل است نه تقلیدی و وابسته که در انتقال مکتب های اقتصادی و سیاسی دوران معاصر دیده می شود. زیرا روشن است که تمدن های تقلیدی نه از اصالت برخوردارند و نه از پایداری و نه هضم واقعی از طرف ملتی که به طور تقلید تمدنی را وارد کرده است. به اضافه این که اصلا داستان انتقال و گسترش ادیان را نمی توان با تمدن به معنای معمولی آن مقایسه کرد. زیرا هدف اعلاى ادیان، ایجاد زمينه ی تکامل، با متوجه کردن انسان ها به چند اصل اساسی است، که عبارت اند از: ۱. گرایش به مبدا و به وجود آورنده ی کمال که خداست.

۲. نظاره و سلطه ی او بر جهان هستی و مشیت او به کمال یابی انسانی است که از دو راه اساسی درونی عقل و وجدان و برونی پیامبران عظام آن را امکان پذیر کرده است. ۳. پیوستگی این زندگانی به ابدیت با نظر به دلایلی متقن ، که اگر وجود نداشته باشد، نه تنها زندگی دنیوی انسان ها قابل تفسیر و توجیه نخواهد بود، بلکه خود جهان هستی هم معنای معقولی نخواهد داشت.

۴. عدل و دادگری مطلق خداوند سبحان که داور مطلق است، مقیاس همه ی دادگری های آن عدل الهی است و بس.

۵. رهبری مستمر انسان ها به وسیله ی شخصیت های الهی، که یا مستقیماً به وسیله ی وحی دستورات خداوندی را به مردم ابلاغ کنند، یا به وسیله ی ولایتی که از منابع وحی به اثبات رسیده باشد.

بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از دیدگاه اسلام

در مقدمه ی این مبحث مهم، اشاره ای مختصر به تعریف توصیفی فرهنگ و تمدن می کنیم. می توان گفت فرهنگ عبارت است از شیوه ی انتخاب شده برای کیفیت زندگی، که با گذشت زمان و مساعدت عوامل محیط طبیعی و پدیده های روانی و رویدادهای نافذ، در حیات يك جامعه به وجود می آید. البته می دانیم که اینگونه معرفی، بیش از يك توصیف اجمالی نیست، ولی برای دیدگاه ما در این مبحث کافی به نظر می رسد. اما تمدن عبارت است از برقراری آن نظم و هماهنگی در روابط انسان های يك جامعه، که تصادم ها و تزاخم های ویران گر را منتفی کرده و مسابقه در مسیر رشد و کمال را جایگزین آنها کند، به طوری که زندگی اجتماعی افراد و گروه های آن جامعه، موجب بروز و به فعلیت رسیدن استعداد های سازنده ی آنان بوده باشد. در این زندگی متمدن که قطعا هر کسی ارزش واقعی کار و کالای خود را در می یابد، و هر کسی توفیق و پیروزی دیگران را از آن خود، و توفیق و پیروزی خود را از آن دیگران محسوب می کند، انسان رو به کمال، محور همه ی تکاپوها و تلاش ها قرار می گیرد. لذا تمدن در این تعریف، بر مبنای انسان محوری معرفی می شود، در صورتی که در اغلب تعریف های دیگری که تاکنون در مغرب زمین گفته شده است، اصالت در تمدن از آن انسان نیست، بلکه به طور بسیار ماهرانه ای اصالت انسانیت در آن تعریفات حذف می شود و به جای آن، بالا رفتن در آمد سرانه

و افزایش کمی و کیفی مصرف، جزء تعریف قرار می گیرد.

این نکته را هم متذکر می شویم که مقصود ما از انسان محوری، آن معنای مضحك نیست که مستلزم انسان خدایی است. بلکه منظور ما این است که محور همه ی تلاش ها و ارزش های مربوط به تمدن، باید خدمت گزار انسان باشد، نه اینکه انسان را قربانی ظواهر و پدیده های فریبا به نام تمدن کند. به عبارت روشن تر، انسان در تعریف تمدن هدف قرار می گیرد، و این شایستگی برای هدف قرار گرفتن، از قرار گرفتنش در جاذبه ی کمال مطلق که خداست ناشی می شود.

پس از توجه به این مقدمه، نخست این مسئله را به عنوان يك اصل اساسی در نظر بگیریم که تمدن و فرهنگ، با همه ی عناصر ممتازی که دارند، از دیدگاه اسلام، در خدمت حیات معقول انسان ها قرار می گیرند. نه اینکه حیات معقول انسان ها در خدمت تمدن و فرهنگی قرار بگیرد که برای به فعلیت رسیدن استعدادهای مثبت انسانی و اشباع احساس های برین او به وجود آمده است. در مواردی، انسان ها باید در راه وصول به تمدن و فرهنگ فداکاری کرده و دست از جان خود بشویند. این يك فداکاری و گذشتی است که انسان برای ریشه کن کردن آفات تمدن در خدمت حیات معقول، و به وجود آوردن شرایط حیات مزبور، برای انسان ها انجام می دهد، نه برای دو پدیده ی مزبور که ارتباطی با حیات معقول انسان ها نداشته باشد.

حال اجتماع انسانی در بروز و اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها، شبیه به حال فردی از انسان است که تحت تاثیر عواملی بروز می کند و به اعتلا می رسد و سقوط می کند. مثلا احساس نیاز، چنانکه فرد را

و ادار به تلاش و تکاپو در عرصه ی طبیعت و منطقه ی روابط هم‌نوعانش می کند، همچنین جامعه را به گسترش و عمیق تر کردن درک و معرفت و سازندگی در عرصه ی زندگی تحریک و تشویق می کند.

ما شاهد بروز تعدادی از اکتشافات در موقع بروز جنگ ها بوده ایم. لذا ممکن است يك یا چند نیاز موجب اکتشاف و به دست آوردن امتیاز یا امتیازاتی باشد که آنها هم به نوبت خود، مردم را برای وصول به امتیازات زنجیری دیگر موفق کند. ولی داستان تمدن ها از نظر عوامل به وجود آورنده، در نیاز خلاصه نمی شود. بلکه در موارد بسیار فراوان، به قول بعضی از محققان در سر گذشت علم، بارقه ها و جهش های مغزی انسان ها بوده است که عناصر مهم تمدن اصطلاحی را به وجود آورده است. گاهی دیگر تمدن ها و فرهنگ های مثبت ناشی از اکتساب و استفاده از تمدن ها و فرهنگ های دیگر جوامع است. البته اینگونه تمدن ها و فرهنگ ها، گاهی به طور صوری و راکد مورد تقلید قرار می گیرند، که در این صورت، نه تنها موجب پیشرفت جامعه ی مقلد و پیرو نمی شود، بلکه ممکن است موجب عقب ماندگی و باختن هویت اصیل خود آن جامعه مقلد بوده باشد. ما در دوران اخیر، در جوامعی متعدد، شاهد اینگونه انتقال تمدن ها و فرهنگ های تقلیدی هستیم، که چگونه هویت اصیل خود جوامع مقلد را محو و نابود کرده است. در صورتی که اگر آن جوامع فریب امتیازات تقلیدی آن تمدن ها و فرهنگ ها را نمی خوردند و با همان هویت اصیل خود به راه می افتادند، می توانستند از تمدن و فرهنگ اصیل و آشنا با خویشتن برخوردار شوند.

یکی دیگر از عوامل بروز تمدن ها و فرهنگ ها، احساس لزوم جبران ضعف در برابر رقیبان است، که می توان گفت از اساسی ترین عوامل محسوب می شود. با این حال، تشخیص عامل قطعی بروز و اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها، با نظر به تعریفات و استدلال های رایج در این مبحث، حداقل بسیار دشوار است. آن چه که از قرآن مجید و نهج البلاغه برمی آید، این است که عامل اساسی آغاز و پایان منحنی تمدن ها و فرهنگ ها خود انسان است. برای مطالعه ی آیات قرآنی درباره ی عامل انسانی تاریخ، به مبحث ۱۸ نظریاتی که به عنوان عامل محرك تاریخ تا کنون ارائه شده است و به مبحث ۱۹ توضیحی در رابطه ی موجودات و رویدادهای تاریخ بشری با انسان مراجعه شود. در آن آیات دیدیم که خداوند اموری را مانند کفران نعمت در از بین بردن اجتماع و تمدن سبب، فساد، خودکامگی، ظلم، استکبار، فساد در روی زمین است و انحراف از حقیقت، عوامل سقوط تمدن ها و فرهنگ ها معرفی فرموده است. از همان آیات به خوبی استفاده می شود که مفاهیم مقابل آن صفات رذل، عوامل بروز و اعتلای تمدن ها و فرهنگ ها است. یعنی از همان آیات، با کمال وضوح برمی آید که سپاس گذاری نعمت های خداوندی، صلاح و اصلاح میان انسان ها، تهذب، عدالت و حرکت در مسیر واقعیات، از عوامل مهم بروز و اعتلای تمدن ها و فرهنگ های انسانی صحیح است. خداوند سبحان در قرآن مجید تصریح فرموده است:

و اگر اهل آبادی ها ایمان می آوردند و تقوا می ورزیدند قطعاً برکات خود را از آسمان و زمین برای آنان باز می کردیم نازل می کردیم، ولی آنان ایمان و تقوا و منادیان آن دو، یعنی پیامبران را

تکذیب کردند و در نتیجه، آنان را به سبب
اندوخته های ناشایستشان مواخذه کردیم. [
سوره ی اعراف، آیه ی ۹۶.]

آیات قرآنی، در اینکه ظلم عامل سقوط
جوامع و تمدن ها و فرهنگ هاست، فراوان
است و تاکید شگفت انگیزی دارد. از آن
جمله:

۱. و بدین سان است مواخذه ی پروردگار
تو، هنگامی که آبادی ها را مواخذه ساقط
و مضمحل کرد در حالی که آنها ستمکار
بودند. [سوره ی هود، آیه ی ۱۰۲.]

۲. پس دنباله ی قومی که ظلم کردند،
بریده شد و سپاس مر خدا را که پرورنده ی
عالمیان است. [سوره ی انعام، آیه ی ۴۵.]

۳. ما مردم قرونی پیش از شما را به
جهت ظلمی که کردند، نابود کردیم. [سوره
ی یونس، آیه ی ۱۳.]

۴. ای نوح و کشتی را به نظاره ی ما و
به سبب وحی ای که به تو کردیم، بساز و
درباره ی کسانی که ظلم کرده اند، با من
سخنی مگو، قطعاً آنان غرق خواهند شد. [
سوره ی هود، آیه ی ۳۷.]

۵. و خداوند مثل آن آبادی را برای شما
می زند که در امن و امان و آرامش بود، و
روزی او از هر طرف فراوان

می رسید. سپس آن آبادی به نعمت های
خداوندی کفران ورزید. خداوند در نتیجه ی
تبهکاری هایی که انجام می دادند، لباس
گرسنگی و ترس را به آن آبادی چشانید و
برای آنان پیامبری از خودشان آمد، او را
تکذیب کردند. پس عذاب، آنان را در حالی
که ستمکاران بودند، در گرفت. [سوره ی
نحل، آیات ۱۱۳- ۱۱۲.]

۶. و آنان را که ستم کردند، صیحه
فریاد شدید آسمانی گرفت و آنان در دیار
خود، در حالی که به رویا به زانو در

افتاده بودند، هلاك شدند. [سوره ی هود، آیه ی ۶۷.]

۷. و آن آبادی ها را زمانی که به جهت آنکه ظلم کردند، نابود کردیم و برای نابود شدنشان زمان معینی قرار دادیم. [سوره ی کهف، آیه ی ۵۹.]

۸. و خداست که عاد اولی عاد بن ارم، پیش از قوم عاد معروف را هلاك کرد. و ثمود را و از آنان کسی را نگذاشت. و پیش از آنان قوم نوح را نابود کرد آنان ظالم تر و طغیان گتر بودند. [سوره ی نجم، آیات ۵۲-۵۰.]

۹. آیا کسی جز مردم ستمکار هلاك می شود؟ [سوره ی انعام، آیه ی ۴۷.]

۱۰. و ما آبادی ها را به هلاکت نمی رسانیم مگر اینکه اهل آنها ستمکار باشند. [سوره ی قصص، آیه ی ۵۹.]

امیرالمومنین علیه السلام، که سخنانش گاهی اقتباسی از قرآن مجید و گاهی تفسیری از آن کتاب الله و در مواردی تطبیق کلیات آن به مصادیق و افراد آنهاست، ظلم را از اساسی ترین عوامل سقوط و تباهی جوامع معرفی فرموده است. از آن جمله:

الله الله فی عاجل البغی، و اجل و خامه الظلم. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲.]

[

برحذر باشید از خدا، بترسید از خدا، درباره ی نتایج دنیوی ظلم و وخامت اخروی آن.

یکی دیگر از عوامل سقوط جوامع و نابودی تمدن ها و فرهنگ ها، استکبار است، که مفهوم عام آن عبارت است از هدف دیدن خود و وسیله دیدن دیگران، امیرالمومنین علیه السلام در سقوط جوامع، چنانکه در آیات قرآنی مشاهده خواهیم کرد، استکبار را مطرح فرموده است. او می فرماید:

فاعتبروا بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من باس الله وصولاته، و وقائعه و مثلاته، و اتعظوا بمثاوی خودهم، و مصارع جنوبهم، و استعینوا بالله من لواقح الكبر، كما تستعینونه من طوارق الدهر. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲]

عبرت بگیرید و تجربه بیندوزید از آنچه که پیش از شما متکبران امت ها را گرفتار ساخت از غضب خداوندی و حملات و عذابها و کیفرهای سخت او. و پند بگیرید از خاک آلود شدن با جایگاه های صورت ها و مواضع نهادن پهلوهای آنان. و به خدا پناه ببرید به خدا از اسباب تولید کبر همانگونه که از حوادث کوبنده ی روزگار به او پناهنده می گردید.

از جمله مواردی که امیرالمومنین علیه السلام در مورد عوامل اعتلا و سقوط جوامع و فرهنگ ها و تمدن ها بیان فرموده، خطبه ی قاصعه است.

پس اگر ناچار از تعصب هستید، عصبیت خود را برای اخلاق نیکو و کردارهای پسندیده و امور زیبا قرار بدهید که خاندان های اصیل و بزرگمنش عرب و روسای قبایل به آن موصوف بودند: تعصب به داشتن اخلاق مرغوب عقلا، و آرمان های بزرگ و درجات بالای ارزش ها و آثار پسندیده که از خود به یادگار می گذاشتند. پس تعصب بورزید به خصلت ها و عادات پسندیده مانند حمایت و حفظ حقوق همسایگی و وفا به پیمان و اطاعت نیکوکار و مخالفت با خودخواهی و فراگرفتن فضل و فضیلت و بزرگ شمردن معصیت قتل نفس، و انصاف به خلق و فروبردن غضب و پرهیز از فساد در روی زمین. بترسید از آن عذابهایی که بر اقوام و مللی پیش از شما در نتیجه ی اعمال زشت و کارهای ناشایست فرود آمد. حالات آنان را در نیکی ها و بدی ها متذکر شوید و بترسید از اینکه همانند آنان باشید. و هنگامی که در حالات نیک و بد

آنان اندیشید، اموری را عهده دار شوید که عزت را ملتزم وضع زندگی آنان ساخت و دشمنانشان را دور ساخت و عافیت و آسایش را بر آنان گسترش داد و نعمت را برای آنان مطیع ساخت و کرامت انسانی طناب خود را برای همه ی آنان وصل نمود، و آن: اجتناب از جدایی و پراکندگی بود و التزام به انس و الفت و یکدیگر را به آن توصیه نمودن. و از هر کاری که پشت آنان را شکست و قدرتشان را به ناتوانی مبدل ساخت عوامل شکست و ناتوانی آن اقوام و ملل پرهیزید. و از کینه ها و عداوت هایی که در دل هایشان جای گرفته بود و خصومت هایی که در سینه ها موج می زد و از پشت به همدیگر کردن نفوس و دست از کمک و تعاون با یکدیگر کشیدن پرهیزید. و بیندیشید در حالات مردمان با ایمان که پیش از شما از این دنیا گذشته اند که چگونه زندگی را در حال تصفیه و ابتلا سپری کردند. مگر آنان سنگین بارترین مردم و جهادگرترین بندگان در هنگام بلا و مشقت پذیرترین اهل دنیا در تنگناهای حالات زندگی نبودند. فراغنه و طواغیت، آنان را به بردگی خود گرفتند و عذاب بدی به آنان دادند و تلخی ها را جرعه جرعه به آنان نوشاندند. روزگار آنان به این منوال در ذلت هلاکت بار و در فشار سخت مغلوبیت سپری می شد، نه چاره ای برای حفظ و نگهداری خویشان از آن همه گرفتاری ها داشتند و نه راهی برای دفاع از خویشان. تا آنگاه که خداوند سبحان بردباری جدی آنان را در اذیت ها و آزارهایی که در راه محبت او می دیدند و نیز اینکه ناگواری ها را از بیم و هراس از مقام ربوبی تحمل می کردند، دید و به آنان از تنگناهای بلا فرجی عطا نمود و به جای ذلت و خواری عزت و در عوض ترس، امن

و امان عنایت فرمود، در نتیجه پادشاهان و فرمانروایان و پیشوایان و پیشتازانی گشتند و کرامت خداوندی به درجه ای نصیب آنان گشت که حتی آن را در آرزوهای خود هم نمی دیدند. پس بنگرید به وضع آنان تا آنگاه که مردمشان اجتماع داشتند و تمایلاتشان با هم بود دارای دل های معتدل بودند و دستهای تکیه به هم داده و شمشیرهای به یاری هم کشیده شده و بینایی های تیزبین و تصمیم های متحد. آیا آنان با چنین عواملی، سرورانی در پهنه ی زمین و سلاطینی بر گردن های عالمیان نبودند؟ حال بنگرید به سرنوشت آنان در آخر کارشان، در آن هنگام که جدایی میان آنان افتاد و انس و الفت به پراکندگی تبدیل گشت و اختلاف کلمه و اختلاف دل ها وارد جمع آنان گشت و در نتیجه به تیره های مختلف تقسیم شدند و در حال ستیزه گری با یکدیگر پراکنده شدند، خداوند لباس کرامتش را از پیکرشان بیرون آورد و طراوت و فراوانی نعمتش را از آنان سلب نمود. حال داستان های اخبار آنان در میان شما برای عبرت گیری انسان های پندآموز مانده است. تجربه و عبرت بیندوزید از حال فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسراییل: که احوال شما به احوال آنان سخت متناسب است و چه شبیه به یکدیگر است مثل ها امثال صفات شما با آنان. در وضع زندگی آنان بیندیشید، در حال تفرقه و پراکندگی. آن شب ها که کسری ها و قیصرها مالکین آنان بودند و آنان را از مساکن و مزارع و مراتعی که داشتند و از دریای عراق دجله و فرات دور می ساختند و هم چنین آنان را از اماکن سرسبز و خرم به بیابان های بی آب و علف و جایگاه های وزش باد و تنگنای معیشت می راندند.

و آنان را در احتیاج و فقر رها می کردند و دمساز شتران پشت ریش و پشمین یا بی پشم . آنان ذلیل ترین امت ها بودند از حیث خانه و کاشانه و خشک ترین قرارگاه . به حمایت هیچ دعوتی که بتوانند به آن چنگ بزنند پناهی نداشتند و نه امیدی به سایه ی الفتی داشتند که به عزت آن تکیه کنند . احوال در اضطراب، و قدرت ها مختلف، و کثرت پراکنده، در بلایی شدید و طبقاتی از نادانی! دخترانی که در میان آن قوم زنده به گور می شدند و بت هایی که پرستش می شدند و ارحام و خویشاوندانی که از هم می بریدند و غارت ها و چپاولگری هایی از هر طرف به راه می افتاد . بنگرید به موارد نعمت هایی که خداوند به وسیله ی برانگیختن رسولی به آنان عنایت فرمود . اطاعت آن مردم را به دینی که آورده جلب و محکم ساخت، و انس و الفت آنان را به دعوت خود جمع فرمود . در این هنگام نعمت با کرامت خود را برای آنان بگستراند و نهرهای نعمت هایش را بر آنان به جریان انداخت و دین اسلام آنان را به فواید و نتایج برکات آن دین جمع نمود . پس در نعمت آن ملت دین غوطه ور گشتند و در طراوت عیش آن ملت شادمان گشتند . امور زندگانی در سایه ی يك سلطه ی پیروز برای آنان اعتدال یافت و موقعیت آنان در جانب عزت پیروز جایگیر گشت، و امور زندگی در مراتب بالایی از ملك ثابت به سوی آنان میل کرد . آنگاه آنان فرمانروایان جهانیان گشتند و پادشاهانی در پهنه ی زمین . حال امور کسانی را مالك شده اند که روزگاری بر آنان مسلمانان مالك بودند و احکام را در میان جمعی انفاذ می کنند که در میان خود آنان مقرر و اجرا می کردند . دیگر نیزه ای از آنان را برای شناخت تیزی و کندی و قدرت آن

آزمایش نکردند و سنگی از آنان را برای شکستن نکوبیدند. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲.]

بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از دیدگاه نهج البلاغه

مقدمه ای در توصیف فرهنگ و تمدن از دیدگاه اسلام و مکتب های معمولی در مباحث گذشته اشاره کردیم که بروز، اعتلا و سقوط جوامع، يك شباهت بسیار قابل توجه با بروز، اعتلا و سقوط فردی از شخصیت انسان دارد. چنانکه نظم قانونی ابعاد و استعداد های مادی و معنوی يك فرد از انسان، که موجب به فعلیت رسیدن و جریان آن ابعاد و استعداد ها در مجرای تکاملی خود می شود، همچنان، وقتی که اعضای پیکر يك اجتماع، که همان افراد تشکیل دهنده ی آن اجتماع است، با نظم قانونی، ابعاد و استعداد های خود را به فعلیت برسانند، بروز و اعتلای مدنیت در آن جامعه که موجب بروز و اعتلای فرهنگ و تمدن شایسته ی انسانی است، حتمی و ضروری خواهد بود. بالعکس، چنانکه با تباهی و اختلال در ابعاد و استعداد های يك فرد، موجودیت وی رو به سقوط خواهد رفت، همچنان است اجتماعی که متشکل از افراد نوع انسانی است، که با بروز تباهی و اختلال در ابعاد و استعداد های آن جامعه، قرار گرفتن آن در معرض سقوط قطعی خواهد بود. امیرالمومنین علیه السلام در جملات فوق، عناصر اساسی آن ابعاد و استعداد ها را بیان فرموده است، و ما به طور مختصر در این مبحث متذکر خواهیم شد. پیش از بیان آن عناصر اساسی، مجبوریم که قبلا به

اختلاف دید اسلام و مکتب های معمولی درباره ی فرهنگ و تمدن اشاره کنیم: مکتب های معمولی، مخصوصا آن نوع مکتب ها که در دو قرن اخیر به وجود آمده اند، نتوانسته اند برای انسان هویتی قابل تفسیر و برای فرهنگ و تمدن، هویت و هدف و غایتی منطقی و قابل قبول مطرح کنند. کاری که آن مکتب ها انجام می دهند، این است که يك مقدار پدیده ها را به عنوان پدیده های فرهنگی می شمارند، مانند فرهنگ هنری، فرهنگ اخلاقی، فرهنگ آداب و رسوم، و سپس می گویند: هنر، اخلاق، آداب و رسوم هر قومی، از طرف سرگذشت تاریخی و محیطی و ریشه های اصلی روانی، رنگ آمیزی مخصوصی می شود. این رنگ آمیزی، فرهنگ آن قوم و جامعه است و کاری با آن ندارند که این رنگ آمیزی فرهنگی، درباره ی انسان های آن قوم و جامعه چه می کند.

آیا آن رنگ آمیزی مردم جامعه را در گذشته ی خود میخکوب می کند؟! آیا آن رنگ آمیزی تضادی در درون خود ندارد؟ مثلا فرض کنیم فرهنگ هنری يك جامعه، امتناعی از نقاشی صورت های رکیک و مشمئزکننده ندارد، ولی اخلاق آنان با يك عده اصولی رنگ آمیزی فرهنگی شده است که با آنگونه نقاشی ها تضاد دارد! در این موارد چه باید کرد؟ همچنین فرض کنیم فرهنگ مذهبی يك جامعه، عطف و محبت و عاطفه ورزیدن در حد اعلاى آن است، ولی فرهنگ صیانت ذات خود را داشتن، حب ذات، ابقای ذات و غیر ذلك، نه تنها با فرهنگ مذهبی آنان تعدیل نمی شود، بلکه اغلب، فرهنگ صیانت ذات آنان بر فرهنگ مذهبی چیره و مسلط می شود. همه ی این نابسامانی های فرهنگی که در جوامع و ملل غیر اسلامی و حتی در جوامع اسلامی که معنای فرهنگ و تمدن را از دیدگاه اسلام نمی دانند و یا به آن

عمل نمی کنند ، مشاهده می شود، ناشی از بی هدفی و انسان محوری نبودن آن فرهنگ ها و تمدن هاست، چنانکه در این مبحث مشاهده خواهیم کرد.

اما تمدن، این مفهوم بسیار درخشان و فوق العاده جالب، معنایی در مکتب های معمولی بشری دارد که در اسلام دیده نمی شود. اگر خواهیم معنای اجمالی تمدن را از دیدگاه مکتب های امروزی در نظر بگیریم باید بگوییم: تمدن عبارت است از رسیدن انسان های يك جامعه، از نظر صنعت و علم و دیگر وسایل آسایش و پیروزی، به مرحله ای که افراد و گروه های جمعی آن جامعه، هر چه را بخواهند، بدون معطلی و ناتوانی به خواسته ی خود برسند. ولی خواسته ها چیست؟ هیچ هویت خاص و قید و شرطی برای آن خواسته ها وجود ندارد!! با این تعریف که برای تمدن متذکر شدیم، می بینیم آنچه که مطرح نیست، انسانی است با هویت خاص و هدفی که آن تمدن را توجیه منطقی کند.

اکنون ببینیم عوامل بروز و اعتلای جوامع و فرهنگ ها و تمدن ها و عوامل سقوط آنها چیست.

عوامل بروز و اعتلا

در آغاز این مبحث گفتیم که يك فرد از انسان، در عوامل بروز و اعتلا و سقوط شخصیتش، شباهت به عوامل بروز و اعتلا و سقوط جوامع دارد. اساس آن عوامل عبارت است از نظم قانونی ابعاد و استعدادهای مادی و معنوی انسان، در هر دو قلمرو فرد و اجتماع و اختلال آن. با نظر به وحدتی که در هویت شخصیت انسانی وجود دارد، بدون ملاحظه ی هویت مزبور و وحدت آن، نه بروز و اعتلایی برای انسان تصور می رود و نه شکوفایی، زیرا فقط وحدت هویت شخصیت انسانی است که می تواند مدیریت همه ی ابعاد و استعدادهای موجودیت انسانی را به عهده گرفته، و آنها را در تشکلی منظم و بدون تضاد تباه کننده به فعلیت برساند. بدون چنین هویتی در شخصیت، هر يك از ابعاد و استعدادهای آدمی را می توان تحت سلطه ی اراده ی عوامل قوی تر قرار داد، و در نتیجه آنها را از انسان سلب کرد.

به عنوان مثال، انسانی را در نظر می گیریم که از عالی ترین نبوغ هنری برخوردار است، ولی شخصیت وی دارای آن وحدت و مدیریت نیست که نبوغ مزبور را به طور منطقی مورد بهره برداری قرار بدهد. مسلم است که نبوغ مزبور، مانند میوه ای خواهد بود در جنگلی بی صاحب یا در باغی بدون دیوار و باغبان، که هر حیوان و انسانی از آنجا عبور کند و آن میوه را ببیند، آن را خواهد چید، بدون آنکه قید و شرطی دست او را بگیرد. می دانیم که درخت در آن جنگل یا باغ از کسانی که میوه اش را می چینند نخواهد پرسید چرا

میوه ی مرا چیدی؟ تو کیستی؟ از کجا آمدی و به کجا می روی؟ امروزه ما در اغلب جوامع، شاهد اینگونه میوه چینی ها از استعدادها و امتیازات انسان ها هستیم، که فقط قوت و سیطره ی عامل است که دلیل برخورداری از آنهاست، بدون اینکه هویت شخصیت صاحب امتیاز، اختیاری در کمیت و کیفیت بهره برداری خود و دیگران درباره ی آن استعدادها و امتیازات داشته باشد. اگر بخواهیم این پدیده را در صورت کلی آن مطرح کنیم، باید بگوییم: انسان بیگانه از خود و از استعدادها و امتیازاتش. با این فرض، جای تردید نیست که فرهنگ و تمدن چنین انسان هایی، نه از هویت مستقلی برخوردار خواهد بود و نه از هدفی ما فوق خود. آنچه که برای انسان های بیگانه از خود و از استعدادها و امتیازاتش مطرح خواهد بود، حیاتی بدون وحدت هویت است که با کشش لذت و نفع، ادامه و با منتفی شدن آن دو، سقوط خواهد کرد.

آنچه که به عنوان فرهنگ و تمدن و به طور کلی جامعه ی سالم از دیدگاه اسلام مطرح است، آن است که دارای هویتی سازنده ی هویت شخصیت انسان بوده باشد. تردیدی نیست که برای تحقق و به وجود آمدن هویت شخصیت در انسان، چنان که شناخت عوامل وجودی آن خدا، طبیعت و قوانین آن لازم است، همچنین شناخت عواملی که آینده ی این هویت و علت به وجود آمدن آن را تشکیل می دهد، مورد نیاز است، امیرالمومنین فرموده است:

اگر ندانسته ای از کجا آمده ای، نخواهی دانست به کجا می روی.

اگر آدمی فلسفه ی حرکت خود را به سوی فردا نداند، شناخت وی درباره ی مبدا هستی و اینکه از کجا آمده است، ناقص

خواهد بود. بر مبنای چنین فرضی انسان ناآگاه از مبدا و مسیر و علت حرکت و پایان سرنوشت، از داشتن هویتی که بتواند شئون مثبت و منفی حیات او را توجیه قابل قبول کند، محروم است. آن فرهنگ و تمدنی که نتواند هویت مزبور را در انسان تحقق ببخشد و یا نتواند دارنده ی چنان هویتی را پیش ببرد، اعتباری از دیدگاه اسلام ندارد، زیرا هویتی ندارد که بتواند در خدمت هویت آدمی قرار بگیرد. پس از دقت در این مقدمه، به دیدگاه های امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه، درباره ی عوامل بروز و اعتلای جوامع و فرهنگ ها و تمدن های آنها می پردازیم:

پای بندی شدید به خصلت های نیکو هر اجتماعی از انسان ها که تقیدی به خصلت های نیکو نداشته باشد، طعم انسانیت را نخواهد چشید. اگر چه از همه ی سطوح و ابعاد عالم طبیعت آگاهی داشته و در حد اعلا از آنها بر خوردار بوده باشد، چنان که در تعدادی از جوامع دوران ما مشاهده می شود، در حقیقت لزوم خصلت های نیکو برای يك جامعه ی متمدن، لزوم آب برای ماده ی روینده ی نیازمند به آب است. به همین دلیل، در نهج البلاغه، در ده ها مورد، امیرالمومنین علیه السلام به داشتن و تقویت خصلت های نیکو اصرار فرموده است. قرآن مجید يك قسمت از آیات خود را به بیان ضرورت همین خصلت های نیکو قرار داده است. در يك جمله ی مختصر، تقید به خصلت های نیکو که انسان را متخلق به اخلاق عالی می کند، هدف اعلاى بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معرفی شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

من برای تتمیم مکارم اخلاق مبعوث شده
ام.

به نظر می رسد آغاز سقوط ارزش های
انسانی و وارد شدن انسان ها به تاریخ
طبیعی حیوانی، از موقعی است که اخلاق را
از قاموس زندگی حذف کردند و وجدان را از
کار انداختند و گفتند: وجدان پدیده ای
است که زندگی خانوادگی و اجتماعی آن را
می سازد، و اصالتی در درون آدمی ندارد!
برای این نابکاری، قیافه ی علمی
پوشانیدند و این موجود را که در نتیجه ی
تعلیم و تربیت می توانست به تکاپوی:

حمله ی دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم
از ملائک بال و پر بار دیگر از ملک پران
شوم آنچه آن در وهم ناید آن شوم وارد
شود، به حدی از پستی و رذالت و حقارت
کشانیدند که:

جز ذکرنی دین او نی ذکر او سوی اسفل
برد او را فکر او با این حال، این
مبتلایان به بیماری زندگی بی هدف و ابزار
ناآگاه مصرف و استهلاك، باور نمی کنند که
یکی از دلایل سقوط و ارتجاع و حرکت
قهقرایی آنان، همین است که می گوید: من
آن انسان زنده ام که در حدود ۲۰۰۰ راه
را برای بازی با آلت تناسل و دروازه ی
ورود انسان ها به زندگی کشف کرده ام!
اما صحبت از خصلت های نیکو که یکی از
آنها عبارت است از شناختن حقوق حیات
مادی و معنوی دیگر انسان ها، یا باید
برای شعر و خیالبافی به کار برود و یا
برای جست و خیزهای ماکیاولیست های
جوامع!

پای بندی شدید به اعمال پسندیده و امور نیکو و زیبا

این پای بندی، ناشی از اخلاق مرغوب است هر دو عامل بروز و اعتلای تمدن و فرهنگ پویا و هدفدار که در سخنان امیرالمومنین علیه السلام تذکر داده شده است، از عناصر اساسی آن انسانیت است که آدمیان بدون آنها، چنان که در شماره ی ۱ گفتیم، در خوشی های بی اساس بیماری زندگی بی هدف و موقعیت ابزار ناآگاه برای مصرف و استهلاک، غوطه ور می شود، و نه تنها از چنان بیماری احساس ناراحتی نمی کند، بلکه احساس همان نشاط و شادی را می کند که معتاد به هروئین و کسی که روی زخم بدنش را می خارد. بدیهی است که تحریکات آن نشاط و شادی و لذت، تا نابودی خود زندگی ادامه پیدا می کند.

آرمان های بزرگ

یکی از عناصر فوق العاده عالی تمدن انسانی، عظمت آرمان هایی است که درون مردم جامعه ی متمدن را، برای عمل عینی، به خود مشغول می دارد. مانند آرمان افزایش دائمی معرفت، برخورداری همه ی مردم از حقوق ضروری حیات، رخت بربستن دروغ و مکر پردازی از زندگی بشری، تطابق رفتارها با انگیزه های واقعی خود، جریان سیاست ها بر مبنای هدف گیری های والا برای قرار دادن انسان ها در مسیر تکامل، و امثال این آرمان ها. متأسفانه مغز و روان مردم امروزی جوامع، به دلیل از دست دادن احساس ارزش ها و کمالات، از نداشتن این آرمان ها احساس هیچ گونه رنج و نکبت نمی کند!! این همان نکبت و رنج مغفول

است که ابن سینا در اشارات تذکر داده است:

اکنون که در مجاورت بدن در اشتغالات و علایق مادی آن فرورفته و اشتیاقی برای وصول به آن کمال که برای تو ممکن است، در خود احساس نمی کنی و یا از حصول ضد کمال پستی و رذالت و حقارت در خویشتن احساس درد و رنج نمی کنی، بدان که این نکبت، مستند به خود توست، نه به آن کمال و عظمت ها که برای تو امکان پذیر است. چه نام فریبنده ای است تمدن، در آن هنگام که انسان هایش، عشق را که دارای این قدرت است:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی به درشکه های کرایه ای به اصطلاح بالزاک مبدل می کنند.

محروم ماندن مردم از داشتن آرمان هایی والا که وصول به آنها امکان پذیر است، به نام تمدن، نتایج بسیار ناشایستی در بر دارد:

اول. از دست دادن تدریجی احساس ضرورت آرمان گرایی است، که زندگی را برای آدمی با معنی و زیبا می سازد.

دوم. تعاقب گرفتاری های غیر قابل تفسیر و توجیه، در صورتی که یکی از آرمان های بسیار والای انسانیت، کوشش برای پیدا کردن علل گرفتاری ها و تحمل و شکیبایی، در صورت عدم امکان برطرف کردن آن هاست.

سوم. مست و تخدیر شدن در نتیجه ی نیل به نعمت ها. مسلم است که با نبودن آرمان های والا، هر عامل خوشی، اگر چه بی پایه ترین و محدودترین خوشی ها بوده باشد، همه ی سطوح و ابعاد شخصیت را به خود مشغول می دارد. لذا تعقل کار حقیقی خود را انجام نمی دهد و منطق زمان و موقعیت

ها گم می شود. مجموع نتایج بی آرمانی ها، در کلمات امیرالمومنین علیه السلام گوشزد شده است. از آن جمله: ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت. فاتقوا سكرات النعمه، و احذروا بوائق النقمه. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۵۱.]

سپس شما طایفه ی عرب نشانه گاه بلاها و گرفتاری ها هستید که نزدیک شده است. بترسید از مستی های نعمت، و برحذر باشید از سختی های عذاب و انتقام.

و در خطبه ی ۱۳۸ می فرماید:

فلا تزالون كذلك، حتی توروب الی العرب عواذب احلامها!

روزگار بدینسان بر شما بگذرد تا آنگاه که عقول غایب شده ی عرب به خود آنان برگردد.

تکاپو در مخاطرات بزرگ و آثار پسندیده هیچ پیشرفت و تمدنی که از اصالت بر خوردار بوده باشد، بدون تکاپو و ورود در مخاطرات بزرگ، و تلاش در دشواری ها و گلاویز شدن با مشکلات تحصیل دانش و معرفت درباره ی طبیعت و بنی نوع انسانی، به دست نمی آید. زیرا همواره میان ما انسان ها و هدف هایی که از طبیعت یا انسان ها باید به دست بیاوریم، فاصله هایی کم و بیش از مشکلات و مسائل مبهم وجود دارد، که حتما باید از آن فاصله ها عبور کنیم تا به امتیازات مطلوب برسیم چه در علم، چه در صنعت و غیر ذلك. لذا، دست به مخاطره زدن برای وصول به آن هدف ها، ضرورت يك تمدن اصیل انسانی است. [همه ی جوامع بشری در احساس ضرورت وصول به پیشرفت های مادی مشترك اند. به همین دلیل، همه ی آنان، در برداشتن فاصله ها میان خود و اهدافی که در سطوح طبیعت و مغزهای انسان ها دارند، به تلاش و تکاپوی شدید می پردازند. آن جامعه ای که می

خواهد از تمدن اصیل انسانی نه مادی محض بر خوردار شود، مجبور است در برداشتن فاصله ها ما بین خود و اهداف عالی که در پیش دارد، همواره حال سبقت داشته باشد. بدان جهت که اینگونه جوامع دارای آرمان اعلای انسانی بوده و در امتیازاتی که در این دنیا به دست می آورند، همه را مشترک می دانند، لذا سبقت گیری اینان برای وصول به امتیازات و برداشتن فاصله ها، ضرر و آسیبی به دیگران نمی رساند. [قرن سوم و چهارم تا نیمه ی قرن پنجم هجری، شاهد شدیدترین تکاپوهای علمی و معرفتی در جوامع اسلامی است، که محصول آنها، نه تنها نجات دادن دانش از سقوط قطعی بود، بلکه پیشبرد و گسترش و عمیق کردن دانش های متنوع بوده است، که مورخان علم، چه در شرق و چه در غرب، آن را پذیرفته اند. عواملی دیگر برای اعتلای تمدن اسلامی در سخنان امیرالمومنین علیه السلام تذکر داده شده است. از آن جمله، شدت بخشیدن به احساس انسان دوستی و محبت و خدمت به انسان ها، مخصوصا آن گروه از مردم که یا رابطه ی خویشاوندی با انسان دارند و یا در يك محیط با همدیگر زندگی می کنند. مانند همسایه ها. بعضی از راویان می گویند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، درباره ی همسایگان به قدری سفارش فرمود که ما گمان کردیم پیامبر، همسایه ها را وارثان یکدیگر قرار خواهد داد.

به مقتضای:

خویشاوندان به احسان و نیکوکاری شایسته ترند.

همچنین به مقتضای سوره ی ممتحنه، آیه ی ۸، که می فرماید: خداوند شما را از نیکوکاری و عدالت درباره ی کسانی که با شما نجنگیده اند و شما را از دیارتان آواره نکرده اند، ممنوع نکرده است.

و با نظر به فرموده ی امیرالمومنین
علیه السلام در فرمان مالک اشتر:
و اشعر قلبك الرحمه للرعيه، و المحبه لهم، و اللطف بهم، و لا تكونن عليهم
سبعا ضاريا ضاربا تغتتم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين، او نظير لك
في الخلق. [نهج البلاغه، نامه ی شماره ی ۵۳.]

مالک، رحمت و محبت و لطف بر مردم
جامعه را به قلبت بفهمان، به طوری که آن
را دریافت کند، نه اینکه در حد یک تصور
ذهنی بماند. و برای آنان درنده ای
خونخوار مباش که خوردن آنان را غنیمت
بشماری، زیرا مردم بر دو صنفند، یا
برادر دینی تو هستند، یا نظیر تو در
خلقت هم نوع تو می باشند.

به مقتضای همه ی این دلایل و ده ها
دلیل دیگر، احساس وحدت در هویت انسان
ها، اساسی ترین شرط به وجود آمدن یک
تمدن انسانی و اعتلای آن خواهد بود. از
همین اصل روشن می شود که تفرقه و
پراکندگی، سقوط تمدن و زوال هویت جامعه
را در بر دارد. امیرالمومنین علیه السلام
در مواردی از نهج البلاغه، همین قانون را
گوشزد فرموده است. از آن جمله در خطبه ی
قاصعه صریحا فرموده است:

تاملوا امرهم فی حال تشتتهم، و
تفرقهم، لیالی کانت الاکاسره و القیاصره
اربابا لهم. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲.]

در وضع زندگی آنان بیندیشید، در حال
تفرقه و پراکندگی. آن شب ها که کسری ها
و قیصرها مالکین آنان بودند.

عکس این قاعده را نیز که عبارت است از
پیشرفت اجتماع و مدنیّت در سایه ی
هماهنگی و اتحاد در هدف گیری های
انسانی، در موارد متعدد گوشزد فرموده
است. از آن جمله، در همین خطبه می
فرماید:

فانظروا الى مواقع نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولا، فعقد بملته طاعتهم، و جمع على دعوته الفتهم، كيف نشرت النعمة عليهم جناح كرامتها، و اسالت لهم جداول نعيمها، و التفت المله بهم فى عوائد بركتها، فاصبحوا فى نعمتها غرقين، و فى خضره عيشها فكهين فاكهين . قد تربعت الامور بهم، فى ظل سلطان قاهر، و اوتهم الحال الى كنف عز غالب، و تعطفت الامور عليهم فى ذرى ملك ثابت. فهم حكام على العالمين، و ملوك فى اطراف الارضين. يملكون الامور على من كان يملكها عليهم، و يمضون الاحكام فيمن كان يمضيها فيهم! لا نغمز لهم قناه و لا تفرع لهم صفاه! [نهج البلاغه، خطبه ى ١٩٢]

بنگرید به موارد نعمت های که خداوند به وسیله ی بر انگیختن رسولی به آنان عنایت فرمود. اطاعت آن مردم را به دینی که آورده جلب و محکم ساخت، و انس و الفت آنان را به دعوت خود جمع فرمود. در این هنگام نعمت با کرامت خود را برای آنان بگستراند و نهرهای نعمت هایش را بر آنان به جریان انداخت و دین اسلام آنان را به فواید و نتایج برکات آن دین جمع نمود. پس در نعمت آن ملت دین غوطه ور گشتند و در طراوت عیش آن ملت شادمان گشتند. امور زندگانی در سایه ی یک سلطه ی پیروز برای آنان اعتدال یافت و موقعیت آنان در جانب عزت پیروز جایگیر گشت، و امور زندگی در مراتب بالایی از ملك ثابت به سوی آنان میل کرد. آنگاه آنان فرمانروایان جهانیان گشتند و پادشاهانی در پهنه ی زمین. حال امور کسانی را مالك شده اند که روزگاری بر آنان مسلمانان مالك بودند و احکام را در میان جمعی انفاذ می کنند که در میان خود آنان مقرر و اجراء می کردند. دیگر نیزه ای از آنان را برای شناخت تیزی و کندی و قدرت آن آزمایش نکردند و سنگی از آنان را برای شکستن نکوبیدند.

وفای به عهد

این پدیده در ضرورت های حیات تمدنی انسان ها به درجه ای از اهمیت است که می توان گفت اگر همه ی امتیازات تمدن برای يك جامعه فراهم شود، مگر این پدیده ی حیاتی، آن جامعه نمی تواند از تمدن دم بزند. امیرالمومنین علیه السلام روی این پدیده ی حیاتی اصرار شدید می ورزد. در فرمان مالك اشتر با عبارات زیر مواجه می شویم:

و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده، او البسته منك ذمه، فحط عهدك بالوفاء، و ارفع ذمتك بالامانه، و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت، فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد عليه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم، و تشتت آرائهم، من تعظيم الوفاء بالعهود. و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استولوا من عواقب الغدر، فلا تغدرن بذمتك، و لا تخيسن تحبسن بعهدك، و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترىء على الله الا جاهل شقى. و قد جعل الله عهده و ذمته امنا افصاه بين العباد برحمته، و حرىما يسكنون الى منعه، و يستفيضون الى جواره، فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه، و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه. و لا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله، الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خير من غدر تخاف تبعته، و ان تحيط بك من الله فيه طلبه، لا تستقبل فيها دنياك و لا آخرتك. [نهج البلاغه، نامه ی شماره ی ۵۳]

و اگر میان خود و دشمن معاهده ای منعقد نمودی یا از طرف خود پناهندگی به او دادی، به معاهده ی خود به طور کامل وفا کن، و با کمال امانت تعهد پذیرش پناهندگی او را مراعات نما، و نفس خود را در برابر عهدی که بسته ای سپر کن، زیرا عموم مردم در هیچ يك از واجبات الهی با آن همه پراکندگی که در خواسته ها و نظریات خود دارند، مانند بزرگداشت وفا به معاهده ها اتفاق نظر ندارند. این يك قانون محکم است که حتی مشرکین هم ما بین خود با قطع نظر از اسلام و مسلمین به آن عمل می کردند، زیرا آنان نیز

عواقب بد حيله گری برای عهدشکنی را آزمایش کرده بودند. پس هرگز برای مختل ساختن پناهندگی دشمن به تو، نیرنگ راه میندازد، و تعهد خود را نقض مکن، و برای دشمنت حيله گری روا مدار، زیرا هیچ کس جز نادان شقی به خدا جرئت نمی کند. خداوند متعال قانون تعهد و پناهندگی و پناه دهندگی را با رحمت الهی خود میان بندگان عامل امن، و پناهگاهی قرار داده است که در منطقه ممنوعه در آن بیارامند، و در همسایگی آن با احساس امنیت به زندگی خود ادامه بدهند. پس هیچگونه دغل بازی و فریبکاری و نیرنگ را در تعهدها نباید راه داد. و هیچ معامله ای را به گونه ای منعقد مکن که ابهام انگیز بوده و امکان اختلال در آن وجود داشته باشد. و هرگز پس از تاکید و استحکام متن معاهده، تکیه بر مغلطه کار مکن. و اگر تعهد الهی تو را در موردی در تنگنا قرار داد، این امر هرگز موجب نشود که در صد فسخ به ناحق آن تعهد برآیی، زیرا شکیبایی تو بر تنگنایی که امید گشوده شدن و نیکی عاقبت آن را داری بهتر از آن عذر خواهی است که از نتیجه ی بد آن بیمناک، و از باز خواست خداوندی که در دنیا و آخرت تو را فرا خواهد گرفت هراسناک باشی.

آیا يك انسان عاقل می تواند ادعا کند که انسان ها تمدنی به وجود بیاورند که پدیده ی بسیار حساس و حیاتی تعهد، به نحوی که امیرالمومنین علیه السلام در جملات فوق فرموده است، در آن جریان نداشته باشد. حقیقت این است که اگر تعهد میان انسان های يك جامعه، و میان آن جامعه و دیگر اقوام و ملل، به ترتیب فوق عمل نشود و اهمیتی را که امیرالمومنین علیه السلام در جملات فوق به آن داده است، نداشته باشد، بلکه در جریان تعهدها فقط

منافع خاص طرفین تعهد مراعات شود و جنبه ی انسانی آن که عبارت است از گرو قرار گرفتن شخصیت منظور نشود، ادعای تمدن، غیر از فریفتن خود و دیگران، هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد.

اطاعت از نیکوکاری

در اینجا مقصود از اطاعت از نیکوکاری، تسلیم آگاهانه و آزادانه در برابر عوامل و انگیزه های نیکوکاری است. تسلیم آگاهانه و آزادانه در برابر عوامل و انگیزه های نیکوکاری، یکی از آثار و نتایج گسیختن از جاذبه ی نیرومند طبیعت حیوانی و آغاز زندگی انسانی است. بدون گسیختن از جاذبه ی مزبور، اگر چه انسان می تواند به وسیله ی علم و صنعتی که به دست آورده است، بر همه ی عوامل طبیعت و انسان مسلط شو، ولی قدرت اسناد هیچ کاری را بر خویشتن حقیقی خود ندارد.

نافرمانی و اعراض از کبر فساد و تباهی که ناشی از کبر و تسلیم در برابر آن است، چنان ارواح بشری را می کوبد که توانایی حرکت و رشد را از آنها سلب می کند. امیرالمومنین علیه السلام در خطبه ی قاصعه می فرماید:

الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتكم و كبرائكم! الذين تكبروا عن حسبهم، و ترفعوا فوق نسبهم، و القوا الهجینه علی ربهم، و جاهدوا الله علی ما صنع بهم، مكابره لقضائه، و مغالبه لالائه. فانهم قواعد اساس العصبیه، و دعائم ارکان الفتنه، و سیوف اعتزاء الجاهلیه. فاتقوا الله و لا تكونوا لنعمه علیكم اضدادا، و لا لفضله عندكم حسادا. و لا تطیعوا الادعیاء الذین شربتم بصفوکم کدرهم، و خلطتم بصحتکم مرضهم، و ادخلتم فی حقکم باطلهم، و هم اساس الفسوق، و احلاس العقوق. اتخذهم ابلیس مطایا ضلال، و جندا بهم یصول علی الناس، و تراجمه ینطق علی السننهم، استراقا لعقولکم و دخولا فی عیونکم، و نفثا نثا فی اسماعکم. فجعلکم مرمی نیله، و موطی ء قدمه، و ماخذ یده. فاعتبروا بما اصاب الامم المستکبرین من قبلکم من باس الله و صولاته، و وقائعه و مثلاته، و

اتعظوا بمثاوی خوددهم، و مصارع جنوبهم، و استعینوا بالله من لواقح الکبر،
کما تستعینونه من طوارق الدهر. [نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲]

آگاه شوید، برحذر و بیمناک باشید از اطاعت آقایان و بزرگان خود- کسانی که از ارزش های واقعی حیثیت خود را بالاتر تلقی کردند و بالاتر از نسب خود سربلند نمودند. زشتی کار خود را به خدا نسبت دادند! و درباره ی آنچه که خداوند با آنان انجام داده است، انکار ورزیدند. این همه خطاکاری ها را در رویارویی جاهلانه و متکبرانه با قضاء خداوندی و پیروزی جستن بر نعمت های او مرتکب شدند. این خودخواهان خودکامه، بر پادارنده ی پایه ی عصبیتند و ستون های فتنه و آشوب و شمشیرهای انتساب خویش به جاهلیت، پس به خدا تقوا بورزید و با نعمت های او تضاد نورزید و حاسدان آن فضل و احسان مباشید که به شما عنایت فرموده است. و اطاعت نکنید آن مدعیان اسلام را که با صفای درونی خود تیرگی های آنان را آشامیدید و با تندرستی های خود بیماری های آنان را در هم آمیختید و باطل آنان را در حقتان داخل نمودید. آنان هستند پایه و بنیان فسق و همداستان های منکرین حقوق رسول خدا ص و امام برحق. شیطان، آنان را مرکب های گمراهی برای تاختن اتخاذ کرد و لشکریانی که به وسیله ی آنان به مردم حمله می کند و ترجمان هایی که با زبان های آنان سخن می گوید، تا عقول شما را بر بایند یا برده ی خود سازند و برای داخل شدن در چشمان شما تا چیزی را نبینید و دمیدن در گوش های شما تا چیزی را نشنوید. او شما را نشانه ی تیر خود قرار داده و محل کوبیدن پا و گرفتن دستش. عبرت بگیرید و تجربه بیندوزید از آنچه که پیش از شما متکبران امت ها را گرفتار ساخت از غضب خداوندی و

حملات و عذاب ها و کیفرهای سخت او. و پند بگیریید از خاك آلود شدن با جایگاه های صورت ها و مواضع نهادن پهلوهای آنان. و به خدا پناه ببرید به خدا از اسباب تولید کبر همان گونه که از حوادث کوبنده ی روزگار به او پناهنده می گردید. بنا بر سخنان امیرالمومنین، سقوط جامعه به دلیل تکبر افراد و پیشتازان آن، حتمی خواهد بود. دلیل این سقوط به قدری روشن است که نیازی به تفصیل ندارد. همین مقدار می گوئیم که کبر از اشتیاق آدمی به تورم خویشتن سر چشمه می گیرد. این اشتیاق در هر انسانی به وجود بیاید و در هر جامعه ای که شیوع پیدا کند، بدون تردید، همه ی حقوق و تکالیف مقرر، ضرورت و عظمت و ارزش خود را از دست می دهد و همه ی حرکات و سکنات، بر محور خود تورم خواه می چرخد. با این فرض، دیگر حقیقتی برای متکبر مطرح نیست، چه از سنخ انسان باشد و چه از مقوله ی دیگر واقعیات، تا با هماهنگی با انسان و بر قرار کردن ارتباط صحیح میان افراد و گروه های انسانی و شناخت و برخورداری از دیگر واقعیات، تمدنی به وجود بیاید. در جملات امیرالمومنین علیه السلام، آب حیات اساسی و آفت کشنده ی تمدن ها به ترتیب زیر گوشزد شده است:

اطاعت مکنید از مدعیانی که با درون و نیت های صاف خود، تیرگی های آنان را آشامیدید و بیماری های خباثت نفسانی آنان را با سلامت و صحت روحی خودتان مخلوط ساختید و باطل آنان را در حق خود داخل کردید.

آب حیات اساسی تمدن انسانی عبارت است از:

۱. درون و نیت های پاک و صاف مردم، که همواره طالب رشد و کمال خود و دیگران

هستند. اینکه گفتیم: این عامل، آب حیات اساسی تمدن هاست، برای این است که با بروز و تحقق و تقویت این حالت روحی، اولین عامل مرگ زای تمدن که عبارت است از تزام و تصادم و کشتار میان افراد و میان گروه های يك جامعه و میان آنها و هیئت حاکمه از بین می رود و زمینه برای تحقق حیات اجتماعی انسان محوری آماده می شود. مقصود از انسان محوری را در آغاز مبحث بروز و اعتلا و سقوط جوامع و تمدن ها و فرهنگ ها، توضیح دادیم. لطفاً مراجعه شود. در برابر این آب حیات اساسی تمدن، آفت کشنده و نابودکننده ی آن عبارت است از درون و نیت های آلوده و ناپاک مردم يك جامعه، و تیرگی های درون و نیت های پیشروان آن جامعه، اگر چه مردم آن جامعه دارای انسانی ترین درون و عالی ترین نیت ها بوده باشند. یعنی اگر هدف گیری ها و سطوح روانی و مغزی افراد يك جامعه، بهترین محتویات انسانی را هم داشته باشد، بدان جهت که درون پیشتازان و اداره ی کننده گان مردم آن جامعه، ناپاک و کثیف و تیره است، آن جامعه توفیق نیل به تمدن را دارا نخواهد بود.

۲. یکی دیگر از عوامل حیاتی تمدن عبارت است از صحت و سلامت روحی افراد جامعه. مثل معروفی در میان مردم در جریان است که می گوید: فلانی توانسته است طشت طلایی به دست بیاورد، ولی چه فایده! استفاده ای که از این طشت طلایی بسیار گران بها می برد، این است که آن را زیر دهان خود می گذارد و در آن استفراغ خونی می کند.

بنابراین، هرگاه که عامل حیاتی صحت و سلامت روحی افراد جامعه منتفی شود، خواه از خود مردم جامعه یا از سردمداران آن،

زوال و سقوط جامعه، و یا تمدن و فرهنگ آن، امری قطعی است.

۳. عامل نهایی حیات بخش یک تمدن، عبارت است از جریان همه ی امور زندگی در دو قلمرو مادی و معنوی، بر مبنای حق. حق و قانون، از یک نظر، دو اصطلاح مختلف برای بیان واقعیتی بایسته یا شایسته ی تحقق هستند. هنگامی که می گوییم: کل از جزء بزرگ تر است، در حقیقت می گوییم: قانونی در دو مقوله ی کل و جزء حاکم است که تحقق آن بایسته است، و آن بزرگ تر بودن کل از جزء است. [البته مباحثی قابل توجه در اصل یا قانون کل و جزء وجود دارد که جای آنها در این مبحث نیست، مانند اینکه آیا این اصل یا قانون باید به کل و جزء های محدود مقید شود یا در همه ی موارد صدق می کند؟] تصور تمدنی که بر مبنای حق نباشد، مانند تصور یک عمل ریاضی است که عدد و علامت در آن مطرح نباشد!! و مانند ساختمانی است که بنیاد نداشته باشد!!

نکته ی بسیار جالب درباره ی سه عامل حیاتی تمدن

امیرالمومنین علیه السلام، نکته ای بسیار شگفت انگیز و جالب درباره ی سه عامل حیاتی تمدن متذکر شده اند، که غفلت از آن، موجب فرو رفتن در ابهامات فراوان است. این نکته عبارت است از اینکه آن حضرت می فرماید اگر درون و نیت های شما افراد جامعه پاک و صاف و درون و نیت های پیشتازانتان تیره و آلوده باشد، شما سقوط خواهید کرد. امام نمی فرماید که صحت و سلامت ارواح شما و مرض های ناشی از خبث و کثافت درونی آنان موجب زوال جامعه و تمدن و فرهنگ انسانی شما خواهد شد، و نمی فرماید بر حق بودن شما و بر باطل بودن آنان رشته ی حیات اجتماعی متمدن و

یا فرهنگ انسانی شما را از هم خواهد گسیخت. بلکه می فرماید:
اطاعت مکنید مدعیانی را که با صفا و پاکی های درونتان، تیرگی ها و آلودگی های آنان را آشامیدید و بیماری های درونی آنان را با صحت و سلامتی روحی خودتان در هم آمیختید و باطلشان را در حقتان داخل کردید.

نکته

چنین نبود که دو پدیده ی متضاد پاک و ناپاک، صحت و بیماری و حق و باطل در یک جامعه رویاروی هم قرار گرفتند و با یکدیگر گلاویز شدند و در نتیجه ناپاکی بر پاکی و بیماری بر صحت و باطل بر حق پیروز شد، بلکه جریان امر چنین است که سردمداران حيله گر و پیشتازان قدرتمند، با کمال مهارت توانستند ناپاکی های خود را چنان پاک و صاف قلمداد کنند که پاکی ها و صفاهای درونی شما را خیره و با همدیگر مخلوط کنند و به کام شما فرو ریزند، و انحرافات درونی خود را چنان وانمود کنند که صحت و استقامت و کمال طلبی ارواح شما را تحت سلطه ی خود قرار بدهد و باطل های ویرانگر خود را با حق های سازنده ی شما چنان درهم و برهم کنند که شما انسان های پاک و بی غل و غش را فریب بدهند. تا حدی که یقین کنید که سردمداران نابکار، شما را در بهشت برین یک تمدن انسانی اداره می کنند! آیا این نکته ی بسیار شگفت انگیز و با عظمتی که امیرالمومنین علیه السلام متذکر شده اند، داستان همه ی قرون و اعصاری که تا همین لحظه بر جوامع انسان های بینوا اتفاق افتاده است، نیست؟

قرار گرفتن در شعاع انگیزگی های فضیلت

پیش از بحث و بررسی این عامل، جمله ای را که از بعضی از نویسندگان مغرب زمین شنیده شده است، مطرح می کنیم.

فضیلت محبوبیت ذاتی ندارد، بلکه برای نظم زندگی اجتماعی است. پس اگر زندگی اجتماعی به طور صحیح برقرار شود، نیازی به فضیلت نیست.

البته این عبارت را خود اینجانب در بعضی از آثار برشت دیده ام، نهایت اینکه به خاطر ندارم آیا این مطلب را از شخص دیگری نقل کرده است، یا نظریه ی خود اوست.

مولوی در رد مطلبی که به جالینوس نسبت داده شده است، می گوید:

هم چنان که گفت جالینوس راد از هوای این جهان و از مراد راضیم کز من بماند نیم جان تا ز... استری بینم جهان سپس مولوی می گوید: اثبات نشده است که گوینده ی این سخن کودکانه جالینوس بوده باشد. به هر حال، پاسخ من متوجه ی کسی است که چنین سخن احمقانه ای را گفته باشد.

ما هم می گوئیم طرف سخن ما کسی است که چنین سخن انسان سوز، ویران گر، ضد ارزش های والای انسانی و نابود کننده ی هدف عالی حیات را گفته باشد. اگر برشت گوینده ی چنین سخنی است، پاسخ ما متوجه اوست و اگر کسی دیگر است، پاسخ متوجه ی آن شخص است. نخست باید توجه داشته باشیم که سخن فوق تازگی ندارد. در گذشته یکی از شعرای بسیار زبر دست و ادیب متخصص در ادبیات جامعه ی، ما که حقا از این جهت در خور ستایش است، بدون داشتن گذرنامه ی

رسمی، از قلمرو ادبیات وارد اقلیم فلسفه و هستی‌شناسی شده، چنین گفته بود:

انبیاء حرف حکیمانه زدند از پی نظم جهان چانه زدند! اگر صفحات گذشته ی تاریخ بشری را با دقت ورق بزنیم، خواهیم دید این کوه نظری که کمالات بالقوه و بالفعل انسان را قربانی زندگی منظم زنبور عسل و موریانه ای و خفاشی می‌کند مخصوصاً خفاش که با مراعات کمال نظم، پس از رفتن نور خورشید، بازیگر میدان هستی می‌شود، [این مضمون اقتباس از آن شعر سعدی است که می‌گوید:

قرص درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود اگر کوه نظران، منکر عظمت نور خورشید فضیلت انسانی اند، از رونق و عظمت آن نور کاسته نمی‌شود.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد [] [تاریخی بس طولانی داشته و همواره به عنوان عامل تسلیت بخش در برابر ندهای وجدان، در استخدام کوتاه نظران قرار گرفته است.

حال مقداری مختصر به زندگی منهای فضیلت‌ها می‌پردازیم تا ببینیم آیا بدون فضیلت، تمدن و فرهنگ می‌تواند تحقق پیدا کند یا نه. البته این سؤال، پس از این سؤال است که آیا بدون فضیلت، اصلاً يك جامعه ی انسانی وجود دارد. اگر ما نتوانیم درباره ی سؤال مزبور به نتیجه ی مثبت برسیم، یعنی نتوانیم اثبات کنیم که بدون فضیلت هم ممکن است جامعه ی انسانی وجود داشته باشد، دیگر نیازی به بحث از تمدن و فرهنگ نداریم. به اصطلاح، ما با قضیه ای سالبه به انتفای موضوع رو به رو شده ایم. فضیلت محبوبیت ذاتی ندارد، بلکه وسیله ای برای نظم زندگی است، تیر خلاصی است که در شکل ادبیات یا فلسفه به مغز انسانیت شلیک شده است.

روزی درباره ی عبارت فوق با بعضی از دانشمندان محقق گفت و گویی داشتیم. هر دو به این نتیجه رسیدیم که می تواند بازگوکننده ی حقیقتی بوده باشد. گوینده و هواداران این مطلب که فضیلت محبوبیت ذاتی ندارد، بلکه وسیله ای برای نظم زندگی است، یا مبتلا به بیماری مهلك تضاد با خویشتن بوده اند که موجب می شود که انسان خود را نشناسد و ناتوانی او از شناختن خویشتن، علت نشناختن دیگران بوده باشد، و یا مانند هابس و ماکیاولی، خود را يك حیوان درنده تلقی کرده و سپس همه ی انسان ها را هم نوع خود بدانند.

ممکن است عامل این مبارزه نابخردانه با انسان و انسانیت، مزدوری آگاهانه یا ناآگاهانه باشد، و یا عاشقانه، خود باخته ی طرح خویشتن در جامعه و جوامع بوده اند که برای وصول به چنین هدف احمقانه، انسانیت را زیر پا نهاده و آن را نابود کرده اند به خیال خویشتن. در میان مردم مثلی است که می گوید: يك نفر عاشق شهرت اجتماعی شده بود و به هر طریق ممکن می خواست مردم جامعه او را بشناسند. چون فاقد هرگونه امتیاز چشمگیر بود، لذا نمی توانست به معشوقه ی خود، که مشهور شدن در جامعه بود، نایل شود. در این موضوع شب و روز فکر می کرد که چه باید کرد تا در میان مردم مشهور شود. بالاخره مقداری پول از این و آن قرض کرد. بعضی می گویند مقداری هم پول مردم را به سرقت برد و عازم مکه شد تا در مناسك حج، که مردم بسیار فراوانی برای عبادت در آنجا جمع می شوند، کاری انجام بدهد تا مشهور شود. در مکه بود که به جای اندیشه در اینکه:

در دیر بود جایم، به حرم رسید پایم به
هزار در زدم تا، در کبریا زدم من قدم

وجود در بارگه قدم نهادم علم شهود در پیشگه خدا زدم من به این کشف و ابداع و اختراع و الهام تاریخی رسید که بروم در چاه زمزم بول کنم و چون این يك حادثه ی بی نظیری است! مردم آن را به یکدیگر بازگو خواهند کرد و مردم همه ی کشورهای اسلامی و مقداری هم از کشورهای غیر اسلامی خواهند فهمید که این من بودم که به چاه زمزم بول کردم! و از این راه شهرت فراگیر جهانی نصیب من خواهد شد! و این کار را انجام داد.

از بدبختی آن شهرت پرست، چند نفر از مسلمین که او را در حال بول به چاه زمزم دیدند، کتک مفصل و تمام عیاری به او زدند. وقتی که مردم از آن ضاربین پرسیدند: چرا این بیچاره را می زنید؟ در پاسخ نمی گفتند که او به چاه زمزم ادرار کرده است، تا آن بد بخت به مقصودش که شهرت بود برسد، بلکه می گفتند مقداری پول در شهر ما سرقت کرده و به این جایگاه مقدس آمده، و ما او را می زنیم تا پول های مسروقه را از وی بگیریم، لطفا شما هم به ما کمک کنید.

در پایان این مبحث، به طور اجمال می گوئیم از دیدگاه اسلام، اگر فضیلت انسانی اخلاق فاضله، عشق به کمال، خود را با مردم در لذایذ و آلام مشترك دیدن، گذشت و فداکاری در راه تحصیل سعادت واقعی انسان ها نه در راه کامکاری آنان وجود نداشته باشد، انسانیتی وجود ندارد و اگر انسانیتی وجود نداشته باشد، ما جز با تاریخ طبیعی حیوانی خاص به نام انسان سر و کار نخواهیم داشت.

خویشتن داری از ظلم

این عامل اساسی تمدن را در گذشته مطرح کرده ایم، لذا در این جا تکرار نمی کنیم.

بزرگ شمردن قتل نفس

این ماده شامل خودکشی و دیگر کشی و کشتن به معنای ویران کردن قفس کالبد و رها شدن روح و کشتن روح نیز است. تمدن امروزی خودکشی را مورد اهمیت قرار نمی دهد، گویا چنین گمان می کند که آدمی، چنانکه در عقیده و بیان آزاد است، همچنان اختیار زندگی خود را نیز داراست! و نباید کسی مزاحم دیگری باشد حتی در خود کشی! لذا، بر فرض محال یا بسیار بعید، اگر روزی فرا رسد که همه ی مردم با اختیار خود، دست به خودکشی بزنند، دیگران نباید فضولی کنند و مزاحم آزادی مردم باشند. شماره ی خودکشی های تمدن امروزی بالاتر از آن عوامل است که واقعا يك انسان را تا حد سیری و اعراض از زندگی برساند اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد، یعنی عواملی پیدا شوند که خودکشی را قطعی و تجویز کند.

درك علت این امر بسیار ساده است و آن این است که زندگی در تمدن امروزی، فلسفه و هدف خود را از دست داده است. در حقیقت مردگانی متحرك در روی زمین، به حرکت خود پایان می بخشند، نه اینکه يك زندگی واقعی را از بین می برند. زیرا زندگی واقعی، عامل ادامه ی خود را در درون خود دارد. همچنین تمدن امروزی، کشتن معمولی را که عبارت است از تخریب قفس کالبد مادی، تا حدودی که از رسوایی بی اعتنایی به جان های آدمیان نجات پیدا کند، مورد

استفاده قرار می دهد و می گوید: قاتل يك شخص بیمار است و باید با آماده کردن وسایل رفاه و آسایش، معالجه شود! این مطلب اگر چه در بعضی موارد صحت دارد، ولی قابل تطبیق بر همه ی موارد قتل نفس نیست. زیرا به استثنای بیماران روانی واقعی که باید اثبات و احراز شود، جرئت ورود به منطقه ی ممنوعه ی جان های آدمیان، يك پدیده ی ساده ای نیست که روان شناسان و پزشکان روانی و حقوقدانان و سیاستمداران با کمال بی خیالی، با قیافه ی علم نمایی بگویند: آری، این قتل نفس علت روانی داشته است! این علم نمایی شبیه به این است که شما بپرسید: این مرض چرا در این انسان به وجود آمده است؟ برای شما چنین پاسخ داده می شود که بدان جهت که علتی دارد! مگر کسی پیدا می شود که احتیاج معلول به علت را نداند! سؤال از آن قانون عام نیست، بلکه سؤال از این است که آن علت چه بوده است که مرض فلانی را به وجود آورده است؟

در مسئله ی مورد بحث ما، قناعت کردن به این که علتی وجود داشته است که قاتل دست به آدمکشی زده است! معنایی جز توضیح و ابهام ندارد که برای فریفتن خود و مسخره ی دیگران مناسب است.

قتل نفس عمدی، یکی از کارهای آگاهانه و آزادانه است که گاهی پس از تفکرات و تخیلات و اراده و تصمیم های طولانی انجام می گیرد. آیا با این فرض، فلسفه بافی ما اقتضا می کند که با کلمه ی جبر و اضطرار و بازتاب و رفلکس و ناگهان و حتمیت و مانند اینها بازی کرده و بگوییم: هیچگونه کار آگاهانه و آزادانه و زشت و وقیح صورت نگرفته است؟ اگر قاتل از آغاز جریان مغزی و روانی خود درباره ی قتل نفس، يك لحظه ی ناچیز از اختیار

برخوردار بوده باشد، به همان اندازه مسئول، و وقاحت و کیفر مناسب دامنگیر وی است. این است جنبه ی علمی و فلسفی و اخلاقی و دینی قضیه ی قتل نفس. تا تمدن امروزی دستور می فرماید! که منطقه ی جان های آدمیان برای بیماران آزاد است تا وارد شوند و انسان ها را نابود کنند، زیرا قانون جبر آنان را احاطه کرده است، و قانون جبری اقتضا می کند که با تفکرات و دیگر فعالیت های مغزی و عضلانی که بالاجبار به جریان افتاده اند، به مبارزه بر نخیزند و بگذارند قانون کار خود را انجام بدهد! آری، تمدنی که:

۱. اختیار را از انسان ها حذف می کند و می گوید بر تمامی فعالیت های مغزی و روانی و عضلانی انسان ها، جبر حاکمیت دارد.

۲. من جز قوه چیزی و جز قوه ی کسی را به رسمیت نمی شناسم!

۳. وجدان و احکام آن ساخته ی اجتماع است!

۴. هیچ نظاره و توجیهی از ما فوق بر انسان وجود ندارد!

۵. وصول به هدف، هر چه باشد، وسیله را، هر چه باشد، توجیه می کند!

۶. زندگی هدفی جز خور و خواب و خشم و شهوت ندارد!

۷. آنچه که باید يك انسان انجام بدهد، کوشش برای به دست آوردن قدرت برای تورم خود طبیعی اش است. در این صورت قطعی است که هیچ منطقی برای باز خواست قاتل عمدی ندارد. تمدنی که اسلام برای انسان پیشنهاد می کند، بر مبنای آن اصالت انسانی است که در آیه ی زیر توضیح داده شده:

قطعی است که هر کسی يك فرد از انسان را، نه به جهت قصاص یا افساد در روی

زمین، بکشد، مانند این است که همه ی مردم را کشته است و کسی که فردی از انسان را احیا کند مانند این است که همه ی مردم را احیا کرده است. [سوره ی مائده، آیه ی ۳۲.]

با نظر به این آیه است که اسلام ارزش حیات انسان ها را بالاتر از کمیت ها قرار داده و می گوید: همه مساوی است با ۱. زیرا همانگونه که همه ی انسان ها نهال های مورد توجه باغ خداوندی هستند، همچنان يك انسان نهالی از باغ وجود است و به تنهایی، از جهت محبوبیت نزد باغبان آن باغ، تفاوتی نمی کند. کیفر قتل نفس عمدی، آتش ابدی در سرای آخرت است. حال ببینیم قتل نفس و احیای آن در تمدن امروزی چگونه منظور می شود؟

اگر بخواهیم مقداری از شواهد و دلایل این مسئله را که قتل نفس در تمدن امروزی امری است بسیار ناچیز و غیر قابل اهمیت، متذکر شویم، يك مجلد کتاب باید در این مسئله بنویسیم. فقط به يك مطلب به عنوان نمونه اشاره می کنیم، و آن این است که امروزه مقداری بسیار فراوان از انرژی های مغزی و عضلانی و سرمایه های بسیار کلان، صرف ساختن اسلحه برای آدمکشی می شود. اگر این اسلحه فقط برای دفاع از خویشان بود، هیچ کسی اعتراض نداشت، چنانکه دین اسلام نیز با نظر به آیه ی شریفه:

برای دفاع از خویشان در برابر دشمنان هر چه بتوانید نیرو آماده کنید... [سوره ی انفال، آیه ی ۶۰.]

تهیه ی اسلحه را لازم دیده است.

البته این يك اعتراض اصلی است که با نیاز قطعی بشر به اسلحه برای حفظ خویشان، ادعای تکامل تناقضی در بر دارد، که نادیده گرفتن آن هم یکی دیگر از علائم

سقوط بشری در پرتگاه ضد تکامل است. ولی می دانیم که حکمت واقعی وجود اسلحه نیست که روی زمین را به صورت انبار اسلحه درآورده است، بلکه با تراکم اسلحه و رکود سرمایه در آن و عدم تولید کار سازنده، به شعله ور کردن آتش جنگ ها دامن زده می شود، تا تجارت اسلحه رواج داشته و سرمایه ها بازدهی داشته باشند! در صورتی که در اسلام، فروش اسلحه ی جنگ به مردمی که در حال جنگ اند، حرام است، مگر وسایل دفاع، مانند سپر و غیر ذلك.

انصاف برای همه خلق

انصاف همان عدالت است که مایه ی قوام حیات بشری است. هر دلیلی که برای ضرورت عدالت در روابط انسان ها، حتی در رابطه ی انسان با خویشتن و با خدایش اقامه شود. در حقیقت برای ضرورت انصاف هم اقامه شده است، تفاوتی که ممکن است میان عدالت و انصاف در نظر گرفت، این است که انصاف غالباً در مواردی به کار می رود که انسان عدالت را با دریافت ضرورت و ارزش آن و به حکم وجدان خود، اجرا کند. لذا وقتی که می گوئیم یا می شنویم فلانی شخص منصفی است، در حقیقت شخصی را در نظر می آوریم که عدالت را با استناد به احساس والای درونی اش، بدون اجبار برونی، اجرا می کند. ضد انصاف عبارت است از ظلم و تعدی ناشی از عدم احساس والا درباره ی عدل و داد. تضاد ظلم و تعدی با تمدن، حقیقتی است که نیازی به شرح و تفصیل ندارد.

حلم و فرو بردن غضب

این فضیلت عالی انسانی، که ناشی از تعدیل هیجانات و مقاومت در برابر انگیزه های محرك است، یکی از علامات بارز رشد مغزی و روانی انسان است. مقاومت و خویشتن داری در برابر عوامل هیجان انگیز، که از فرو نشاندن غلیان حس انتقام جویی سرچشمه می گیرد، نشان دهنده ی ظرفیت با ارزش روان، در مقابل علل و انگیزه هایی است که مغزها و ارواح سبک را به نوسان و اضطراب درمی آورد. این فضیلت عظمی، منشا صبر و شکیبایی در مجرای رویدادهاست، و از نظر ارزش، کمتر فضیلتی به آن درجه می رسد. آیات قرآنی به قدری درباره ی این فضیلت عظمی تشویق و تحریک کرده است که ما فوق آن قابل تصور نیست. از آن جمله در یکی از آیات فرموده است:

جز این نیست که انسان های بردبار پاداش های خود را بی حساب دریافت می کنند. [سوره ی زمر، آیه ی ۱۰.]
درود بر شما باد در برابر صبوری که کردید و نیکو است خانه ی آخرت. [سوره ی رعد، آیه ی ۲۴.]

قطعا شما را به چیزی از گرسنگی و ترس کاهش در اموال و نفوس و میوه ها آزمایش خواهیم کرد و بردباران در هنگام مصیبت را بشارت بده، کسانی که وقتی که مصیبت به آنان اصابت کند می گویند: ما از آن خداییم و به سوی او برمی گردیم. آنان هستند که به درودها و رحمتی از پروردگارشان نایل می شوند و آنان هستند هدایت یافتگان. [سوره ی بقره، آیات ۱۵۷-۱۵۵.]

انسان هایی که گرفتار بیماری غضب و هیجانات عصبی تندی هستند، نمی توانند طعم تمدن را بچشند، چه رسد به اینکه وظیفه ای در راه به وجود آوردن و اعتلای آن به عهده بگیرند.

پرهیز کردن از فساد در روی زمین

فساد در روی زمین بزرگترین عامل تباهی تمدن ها و فرهنگ هاست. در طول تاریخ، جوامع فراوانی وجود داشته که شیوع فساد در میان آنان، نابودشان کرد. و آسمان و زمین به آن نابود شدگان اعمال زشت خود گریه به راه نینداختند و آنان مهلت داده نشدند. [سوره ی دخان، آیه ی ۲۹.]

فسادی که برای تمدن انسانی مهلك ترین عامل است، شامل انواع و اصناف و مصادیق فساد است. معنای کلی فساد عبارت است از اختلال در نظم و قانون لازم. اختلال در نظم و هماهنگی لازم در قلمرو زندگی انسان ها که فساد نامیده می شود، همان ضد قانون است که در هر نقطه و موقعیتی از جهان هستی بروز کند، آن را مختل و فاسد می کند.

این ادعا که هرگونه فساد می تواند تمدن انسانی را نابود کند، مستند به هویت خود تمدن است. زیرا هویت تمدن حقیقتی است متعین و دارای مختصات واقعی که بدون آنها، یعنی با ورود اخلاص حتی بر یکی از آنها به وسیله ی عامل فساد، تمدن بدون تردید به همان اندازه دچار اختلال می شود. ممکن است گفته شود اگر مقصود از نظم و قانون که افساد و اخلاص در آن موجب شکستن تمدن و زوال آن است، نظم و قانون

و اصول و ارزش های انسانی است، این اصول و ارزش ها مدت های طولانی است که از کشورهای صنعتی و سلطه جو که اصطلاح تمدن را برای روپوشی بر سقوط انسانیت در آن سرزمین ها به کار می برند ، رخت بر بسته است. با این حال سرنوشت بشر امروزی را به دست گرفته، موجودیت بشری را دستخوش خواسته های خود کمانه و قدرت پرستانه ی خویش کرده اند.

پاسخ این اعتراض بسیار روشن است و آن اینکه اگر کشورهای صنعتی و سلطه جو که قدرت مادی وحشتناکی را از هر راهی که خواسته و توانسته اند، به دست آورده اند، از يك تمدن انسانی برخوردار بودند، برای برطرف کردن آن پنجاه و دو نكبت و عامل سقوط بشری گامی برمی داشتند. در صورتی که می بینیم نه تنها گامی در این راه برنداشته اند، بلکه خود عامل تشدید آنها را فراهم تر می کنند. وانگهی، از تمدنی که گردانندگان آن از آگاهی و اختیار والای انسانی محروم باشند، و خود مهره هایی غیر مسئول و ناآگاه و مجبور، برای گرداندن يك ماشین غیر مسئول و ناآگاه و مجبور بوده باشند، چه انتظاری می توان داشت؟ انتظار تمدن انسانی از این مهره های غیر مسئول و ناآگاه و مجبور، درست مانند انتظار مراعات اصول انسانی و ارزش های انسانیت از کوه آتشفشانی است.

التزام به انس و محبت

اگر این عامل یا عنصر تمدن را بنیاد اساسی تمدن تلقی کنیم، کاری کاملاً منطقی انجام داده ایم. زیرا اگر انس و الفت و تشکل بر مبنای اصیل انسانی نباشد، قطعاً بر مبنای سوداگری خواهد بود. یعنی آدمی با کسی انس و الفت خواهد گرفت و به کسی محبت خواهد ورزید که در مقابل، نفعی به او برسد یا ضرری از او دفع شود. حد اعلایش اینکه انس و الفت و محبت را از آن شخص دریافت کند، و تشکل با دیگری فقط به این انگیزه صورت خواهد گرفت که نفعی بیاورد و یا ضرری را دفع کند. این یکی از همان عوامل پنجاه و دوگانه ی نکبت و سقوط است که در گذشته متذکر شدیم. حاصل این عامل این است: پیوستن انسان ها به یکدیگر با عامل سودجویی. این عامل در منابع اولیه ی اسلام شدیداً مورد دستور قرار گرفته و محبت فوق سوداگری از علائم ایمان معرفی شده است. آیا تا کنون در فرمان مالک اشتر این عبارت را که ذیلاً نقل می کنیم، دیده اید؟

و أشعر قلبك الرحمة للرعية، و المحبة لهم، و اللطف بهم، و لا تكونن عليهم
سبعاً ضارياً ضارباً تغتتم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين، او نظير لك
في الخلق. [نهج البلاغه، نامه ی شماره ی ۵۳.]

مالک، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را به قلبت بفهمان، به طوری که آن را دریافت کند، نه اینکه در حد یک تصور ذهنی بماند. و برای آنان درنده ای خونخوار مباش که خوردن آنان را غنیمت بشماری، زیرا مردم بر دو صنفند، یا برادر دینی تو هستند، یا نظیر تو در خلقت هم نوع تو می باشند.

در این جملات درست دقت بفرمایید.
امیرالمومنین نمی فرماید: ای مالک برای مردم تحت حکومت خود رحمت و محبت و لطف روا بدار. بلکه دریافت و پذیرش با دل را به وی سفارش می دهد و می فرماید: مالک، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را بر دلت قابل پذیرش و دریافت کن. به اصطلاح دیگر، مالک، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را از اعماق جانانت دریافت کن و برای ملت بگستران. ملاحظه می شود که امیرالمومنین علیه السلام، مالک اشتر را برای رحمت و محبت و لطف کردن به مردم جامعه، به دلش ارجاع می کند. زیرا دل پاک آدمی است که کانون انوار ربانی و امواج رحمت و محبت و لطف الهی است، نه قوای معمولی مغز و نه غرایز و غیر ذلك، که معمولا تجارت پیشه و سودا گرند.

نکته ی بسیار با اهمیت دیگر اینکه امیرالمومنین به يك یا دو موضوع قناعت نفرموده، هر سه موضوع رحمت و محبت و لطف را مورد توصیه قرار داده است، معنای چنین توصیه ای این است که انسانی که در این دنیا زندگی می کند، به هر سه موضوع نیاز دارد رحمت، محبت و لطف. چنانکه خداوند فیاض مطلق، بندگان را با هر سه موضوع مورد عنایت قرار می دهد. این سه موضوع اگر از انسان به هم نوع خود عنایت شود، بدین ترتیب است: ۱. رحمت دلسوزی ۲. محبت قرار گرفتن در جاذبه ی شخص ۳. لطف. تعریف و حتی ترجمه ی این کلمه ی با عظمت با مفاهیم معمولی تقریبا امکان ناپذیر است. خداوند متعال با این کلمه توصیف شده است، و لطیف، یکی از نام های آن ذات اقدس است. اگر در ترجمه و توصیف این کلمه بگوییم: لطف عبارت است از نفوذ خیر، در نهایت ظرافت، در يك موجود، تا حدودی موفق به توضیح این کلمه شده ایم.

بنابراین، معنای لطیف بودن خداوندی بر بندگان این است که خیر یا خیرات الهی، در نهایت ظرافت در بندگان نفوذ دارد. در تمدن اسلامی، چنانکه زمامدار مامور به رحمت و محبت و لطف بر مردم است، افراد مردم هم باید در حق یکدیگر، هر سه موضوع مزبور را مبذول بدارند. بیایید در تفاوت ما بین دو نوع تمدن بیندیشیم.

۱. يك تمدن می گوید: باید انسان ها به یکدیگر رحمت و محبت و لطف بورزند. یعنی انسان ها واقعا مانند اعضای يك پیکرند، بلکه بالاتر از این، انسان ها مانند امواج يك روح اند. مسلم است تمدنی که بر این مبنا استوار شود، انسان را چگونه تلقی می کند و می خواهد انسان را به کجا برساند. تمدن بر این مبنا، انسان را از منزلگه:

انا لله .

ما از آن کمال مطلقیم.

بر داشته و با قرار دادن وی در تکاپوی مسابقه در خیرات و کمالات، رهسپار منزلگه و انا الیه راجعون می کند. این انسان ها، سر تا پا رحمت و محبت و لطف برای یکدیگرند، چون همه ی افراد چنین تمدنی، از دل برخوردارند و می دانند که:

به جان زنده دلان سعیدیا که ملك وجود نیرزد آن که دلی را ز خود بیازاری ۲.

تمدن دیگر می گوید: خرد، دل، رحمت، لطف و محبت یعنی چه؟ من اینها را نمی فهمم. اگر قدرت داری بیا جلو تا با یکدیگر به نزاع و کشمکش پردازیم. هر کس قوی تر باشد، موجودیت و حق زندگی از آن اوست! این تمدن بر مبنای قدرت موقت است، زیرا قدرت، چنانکه برای هیچ فردی، مطلق و ابدی نیست، همچنان برای هیچ گروه و جامعه ای هم نمی تواند مطلق و ابدی بوده باشد. اینگونه تمدن نه از آگاهی بر

خوردار است که آگاهی را ترویج کند، و نه
اختیاری برای آن مطرح است که طعم آزادی
و استقلال شخصیت را به مردمش بچشاند، و
نه معنایی برای رحمت و محبت و لطف و
دیگر مختصات روح انسانی می فهمد که
اجرای آن را به پیشتازان مردم جامعه
توصیه، و همه ی مردم را نسبت به یکدیگر
از اینگونه صفات عالییه ی انسانی
برخوردار کند.

بدین جهت است که این تمدن، سراسر
تاریخ را، به جای بروز و اعتلای مختصات
عالی انسانی که علائم تکامل است، بروز
قدرت های ناآگاه و جبری می بیند که به
وسیله ی نابود کردن ضعف، شدت و اوج می
گیرد نه اینکه به اعتلا برسد، زیرا اعتلا
کلمه ای است که باردار ارزش عظمت است.
سپس به وسیله ی عوامل درونی خود تدریجا
رو به ضعف و نابودی می رود، و یا با دست
عوامل دیگر که قوی تر از آن قدرت است،
راه سقوط و نابودی را پیش می گیرد. در
جریان این طومار پیچیدن ها، نقاطی از
آشیانه ی زیبا را که زمین نامیده می
شود، تخریب می کند و مواد با ارزش و
حیاتی آن را مستهلک می کند، و آنگاه نام
چنین جریانی را تمدن تکاملی می گذارد!

برخورداری از نیروها

برخورداری از نیروها و پرهیز از هر امری که موجب شکست و سستی قوا بوده باشد، به طوری که عضلات و اندیشه‌ها و قدرت‌های مردم جامعه پشتیبان یکدیگر باشد. مجموع این عوامل و نیروهای تشکل یافته، در چهار مورد به کار خواهند افتاد.

مورد یکم. برداشتن عوامل و نیروهای مزاحم از مسیر حرکت، خواه این عوامل و نیروهای مزاحم، از هموعان، که خود را انسان می‌نامند، بوده باشند عشاق وفادار تنازع در بقا، و خواه از طبیعت که با اشکالی گوناگون می‌تواند سد راه انسان‌ها باشد.

مورد دوم. تهیه‌ی وسایل رفاه و آسایش در زندگی و آماده کردن معیشتی که پاسخگوی نیازهای مادی آدمی بوده باشد. این مورد به پیروی از نیازهای متنوع آدمی، دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای دارد، و باید برای تحصیل آسودگی مغزی و روانی، آنها را تا حد مقدور به دست آورد.

ضرورت توجه به این مورد، برای به وجود آوردن تمدن اسلامی، به قدری فراوان در منابع اولیه، مانند قرآن و احادیث، گوشزد شده است که نیازی به بیان مفصل آنها نداریم. به عنوان نمونه، به چند آیه از قرآن و جملاتی از نهج البلاغه اشاره می‌کنیم.

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید بپذیرید خدا و رسول را، هنگامی که شما را به واقعیاتی دعوت می‌کنند که شما را احیا می‌کند. [سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.]

تردیدی نیست که مقصود از احیا، مجرد نفس زدن در این دنیا نیست. زیرا حیوانات

هم بدون نیاز به بعثت انبیاء و اندیشه و تکاپو و ابداع و اکتشاف، آن را انجام می دهند. بلکه منظور، دریافت حیات معقول است. شکی نیست، آن را که بدون آمادگی معیشت سالم و با تباهی منافع معیشت، چه در قلمرو صنایع و چه در قلمرو کشاورزی و دیگر ابزار معیشت، توقع حیات معقول از مردم يك جامعه، توقعی غیر منطقی است.

۲. و ما روز را برای تکاپو در راه تحصیل معاش قرار دادیم. [سوره ی نباء، آیه ی ۱۱.]

۳. در آنچه که خداوند به تو داده است، آخرت را طلب کن و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن. [سوره ی قصص، آیه ی ۷۷.]

۴. و ماییم که شما را در زمین جایگیر و مستقر کردیم و برای شما در زمین معیشت ها قرار دادیم. [سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰.]

روایاتی که در ضرورت تنظیم معاش آمده، بیش از حد متواتر است. از آن جمله، در کتاب کافی نقل شده است که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حال نیایش با خدا چنین گفت:

خداوندا، برای ما درباره ی نان برکت عطا فرما، زیرا اگر نان نباشد، نه نماز می گزاریم و نه روزه می گیریم و نه واجبات پروردگاران را ادا می کنیم. [کافی، محمد بن یعقوب کلینی.] امیر المومنین، علیه السلام، در خطبه ی یکم نهج البلاغه، در حکمت بعثت پیامبران چنین فرموده است:

فبعث فیهم رسله، و واتر الیهم انبیاءه، لیستادوهم میثاق فطرته، و یذکروهم منسی نعمته، و یحتجوا علیهم بالتبلیغ، و یتثیروا لهم دفائن العقول، و یروهم آیات المقدره: من سقف فوقهم مرفوع، و مهاد تحتهم موضوع، و معایش تحییهم.

خداوند رسولانی را برانگیخت و پیامبران را پیایی به سوی آنان فرستاد

تا مردم را به ادای پیمانی فطری که با آفریدگارشان بسته بودند، وادار نمایند و نعمت فراموش شده ی او را به یادشان بیاورند و با تبلیغ دلایل روشن، وظیفه ی رسالت را به جای آورند، و نیروهای مخفی عقول مردم را برانگیزانند و بارور بسازند، و آیات با عظمت الهی را که در هندسه ی کلی هستی نقش بسته است به آنان بنمایانند: آسمان هایی برافراشته بالای سرشان و گهواره ی گسترده ی زمین زیر پایشان، معیشت هایی که حیاتشان را تامین نماید.

خلاصه، با نظر به منافع فوق که تنها به عنوان نمونه نقل شد، قطعی است که اسلام برای امکان پذیر کردن ورود انسان ها به حیات معقول، تنظیم معاش را در هر زمان و مکان، با ابزار و اشکال مورد نیاز، ضروری و لازم می داند.

مورد سوم. بر داشتن عوامل مزاحم از سر راه حرکت های معنوی. بدان جهت که انسانیت انسان از دیدگاه اسلام با روح اوست نه با جسم او، و با معنای اوست نه با ظاهر او، لذا کوشش و تکاپو و صرف نیرو در راه بر داشتن آفات و عوامل مزاحم جنبه ها و حرکات معنوی او، يك امر ضروری است. متأسفانه، در تمدن هایی که فقط مادیات و ظواهر انسان مورد توجه است، نه تنها برای برداشتن عوامل مزاحم جنبه ها و حرکات معنوی انسان اهمیتی داده نمی شود، بلکه غالباً عوامل مزبور تقویت می شود. تقویت این عوامل، اگر چه آنقدر ماهرانه انجام می گیرد که نتایج پلید و نکبت بار آنها برای همه کس روشن نمی شود، ولی نتایج مزبور، همانطور که در پنجاه و دو عامل نکبت و سقوط مشاهده کردیم، و قابل اجتناب نبوده، آشکار و پنهان کار خود را خواهد کرد.

مورد چهارم. به وجود آوردن عوامل تقویت معنویات، در اشکال مختلفی که دارند. این عوامل بر دو قسمت مهم تقسیم می شوند:

قسمت یکم. اخلاقیات فاضله ی انسانی، که ارتباط انسان ها را به حد اعلای انسانیت می رساند. مانند خیرخواهی به یکدیگر، صدق و صفا، دریغ نکردن از بذل هرگونه خدمت و امتیاز به انسان دیگر یا جامعه ای که نیازمند آن است.

قسم دوم. عمل دائمی به این قانون اخلاقی به خود بپسند آنچه را که بر دیگران می پسندی و بر دیگران مپسند آنچه را که بر خود نمی پسندی. عمل به این قانون، ناشی از درك و پذیرش این حقیقت است که:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان های شیران خداست روح حیوانی سفال جامده است روح انسانی کنفس واحده است

کوشش در هنگام آزمایش ها و گرفتاری ها مخصوصا تحمل و شکیبایی جدی در برابر ناگواری ها، در راه محبت خداوندی. اگر انسان بتواند این امتیاز را به دست بیاورد، قطعی است که تلخی ها و مصایب روزگار نمی تواند او را از پای درآورد. جامعه ای که افرادش از اینگونه انسان ها تشکیل بیابد، قطعی است که آن جامعه در راه وصول به آرمان های اعلای تمدن انسانی و فرهنگی، موفق و پیروز خواهد شد. این جامعه، تا بتواند، هرگونه ناگواری ها و بلاها را تحمل می کند، ولی هویت و استقلال خود را از دست نمی دهد. طبیعی است که نتیجه ی چنین اصالت و مقاومت در زندگی و حفظ هویت و استقلال، تمدنی شایسته ی تکیه است که زمینه را برای حیات معقول آماده می کند.

امیرالمومنین علیه السلام، محبت خدا را انگیزه و غایت کوشش و تکاپو و تحمل در هنگام آزمایش ها و گرفتاری ها معرفی می فرماید:

تا آنگاه که خداوند سبحان، از آن مردم، تحمل جدی بر آزار و اذیت در راه محبتش و تحمل ناگواری ها از خوفش ترس از مشاهده ی نتایج کردارهای خویشان را دید، برای آنان از تنگناهای بلا، فرج عطا فرمود و به جای ذلت، عزت و به جای ترس، امن و امان عنایت فرمود. پس آنان ملوک و زمامداران و پیشوایان و پرچمداران هدایت شدند و کرامت خداوندی درباره ی آنان به حدی رسید که حتی آرزویشان هم به آن نمی رفت.

توافق در امیال و آرمان ها

منظور از این توافق، آن نیست که مردم یک جامعه دارای امیال و خواسته ها و هدف ها و آرمان های متحد بوده باشند، زیرا بدیهی است که این یک امر محال است. بلکه منظور هماهنگی و سازگاری با یکدیگر است، که نخستین نتیجه ی آن، منتفی شدن تزاحم ها و تصادم های شکننده ی یکدیگر است. برای تخریب و نابود کردن یک جامعه، کلنگ از آسمان نمی آید، بلکه عامل تخریب، از ناسازگاری و ناهماهنگی آرا و امیال و خواسته های مردم آن جامعه به وجود می آید.

به همین دلیل است که امیرالمومنین علیه السلام، نه تنها در خطبه ی قاصعه، بلکه در خطبه ها و نامه های خود، در موارد متعدد، به پرهیز از اختلاف در آرا و امیال و آرمان ها دستور داده اند. ما در سراسر تاریخ، این پدیده را مانند یک قانون کلی شاهدیم که قدرتمندان

قدرت پرست و سلطه جو، بران ترین اسلحه ای را که در تخریب يك جامعه، برای تسلط بر آن به کار برده اند، همان انداختن اختلاف و ناهماهنگی در میان مردم آن جامعه بوده است. لذا می توان گفت: عامل هماهنگی و سازگاری در هدف گیری ها و آرمان ها و خواسته ها و آراء، عامل بقای جامعه است، و بدون آن، جامعه ای وجود ندارد تا تمدن و فرهنگش مطرح شود.

اعتدال دل ها

می توانیم بگوییم این عامل، یکی از موارد عامل شماره ی هفده است. زیرا توافق و هماهنگی و سازگاری مطلق در جامعه، بدون اعتدال دل ها امکان پذیر نخواهد بود. مقصود از اعتدال دل ها، رشد و حرکت تکاملی دل هاست، که با شکوفایی طبیعی خود، هم امتیازات عالی خود را برای انسان نشان می دهد، و هم آمادگی هماهنگی و سازگاری با دیگر دل ها را به وجود می آورد. اعتدال دل، تنها صحت و بهبودی جسمانی آن نیست، بلکه به فعلیت رسیدن استعدادها و امتیازاتی است که خداوند در دل ها به ودیعت نهاده است. اگر دل معتدل شود، رشد خود را یافته و در حرکت تکاملی خود قرار گرفته است. مردم آن جامعه که از دل های معتدل برخوردار نیستند، عاملی برای اجتماع و هماهنگی و سازگاری ندارند، و جامعه ای که مردم آن از این عامل حیاتی بی بهره و محروم است، به هیچ وجه نمی تواند در پیشبرد علم، هنر، صنعت، اخلاق و دیگر معنویات و سایر قوای گرداننده ی جامعه، همکاری صمیمانه ی ناشی از هماهنگی و سازگاری داشته باشد.

بصیرت های نافذ

این عامل نه تنها ضامن بقای تمدن و فرهنگ انسانی جامعه است، بلکه موجب گسترش و عمق یافتن آگاهی ها درباره ی واقعیت هاست. بصیرت های نافذ مردم يك جامعه است که آن جامعه و تمدن و فرهنگش را از رکود و جمود نجات می دهد. بینایی و بصیرت مردم يك جامعه، باعث می شود که با گذشت زمان و بروز پدیده های تازه، برای تحصیل واقعیات همگام شوند. هر اندازه که بینایی ها و آگاهی های مردم يك جامعه قوی تر و همه جانبه تر بوده باشد، به جای آنکه بر آنان مسلط شود، آنان بر زمان مسلط می شوند، و تازه هایی را که دیگران بدان ها دست می یابند و ابزار سلطه گری بر دیگران قرار می دهند، یا با سبقت جویی آنها را به دست می آورند و محصولات مفید و سازنده ی آن تازه ها را در اختیار مردم می گذارند، و یا عوامل خنثی کردن سلطه گری به وسیله ی آن تازه ها را با بینایی های نافذ آماده کرده و سلطه گری را نابود می کنند.

این امور، که به عنوان عوامل سازنده ی انسان هایی شایسته ی تمدن و فرهنگ اصیل انسانی مطرح شد، حقایقی هستند که بدون آنها، هویتی برای شخصیت انسانی وجود ندارد تا تمدنی و فرهنگی به وجود بیاورد و از آن دو بر خوردار شود. لذا، به نظر می رسد هر جامعه ای که از عوامل اساسی مزبور، بیش تر و عمیق تر برخوردار بوده باشد، آن جامعه، به همان مقدار از تمدن و فرهنگ اصیل انسانی برخوردار است.

حالا فرض کنیم جامعه ای به وجود آمده است که از بعد صنعتی به وسایلی دست یافته است، به گونه ای که می تواند در يك دقیقه، همه ی کهکشان ها را دور بزند

و برگردد، و هرگونه بیماری را در يك لحظه تشخيص بدهد و آن را معالجه کند و...، ولی دارای عوامل مزبور نباشد. یعنی جامعه ی متمدن مزبور پای بند خصلت های نیکو و اعمال پسندیده و اخلاق فاضله نباشد. اسلام چنین جامعه ای را متمدن و با فرهنگ نمی شناسد، زیرا انسان های چنین جامعه ای هویتی است که مدیریت موجودیت خود را داشته باشد. هنگامی که جامعه ای فاقد هویت خود باشد، کدامین فرهنگ و تمدنی می تواند آن را به سوی رشد و کمال تصعيد سوق دهد؟ اگر جامعه ای، با داشتن امتیازاتی که گفتیم، مقید به حفظ حقوق همسایگان، وفا به عهد و پیمان، اطاعت از نیکوکاری ها و اعراض از کبر و خودپرستی نباشد، کدامین فرهنگ و تمدن است که بتواند به حال انسان این جامعه مفید باشد؟ اصلا نمی توان گفت: چنین جامعه ای قدرت پذیرش و فرهنگ تمدنی مفید دارد.

اگر جامعه ای با داشتن امتیازات فوق، غوطه ور در ستمگری باشد، از آدمکشی هراسی نداشته باشد، انصاف کردن درباره ی مردم را لازم نداند، تحمل عوامل و انگیزه های غضب را نکند، از افساد در روی زمین امتناعی نداشته باشد، افراد آن جامعه از پراکندگی و بیگانگی از یکدیگر احساس ناراحتی نکنند، از شکسته شدن قوا بیمی به خود راه ندهند، از تلخی آزمایش ها و گرفتاری ها فرار کنند، اصلا مبدایی برین و کمالی اعلا به نام خدا برای آنان مطرح نباشد، که در راه محبتش، از هرگونه فداکاری و فرورفتن در سختی ها مضایقه نکنند، جمعیت ها متفرق، امیال و آرمان ها مختلف، دل ها نامعتدل، قدرت ها تجزیه شده، بصیرت ها مبدل به نابینایی ها و

هدف گیری ها و تصمیم ها ناهماهنگ و متشتت خواهد شد.

این نکبت ها و اختلالات، هویت انسانی را مختل می کند. وقتی که هویتی در شخصیت انسانی نبود، همانطور که در بالا گفتیم، نه فرهنگی مطرح است و نه تمدنی. کسانی که در این مدعا تردیدی دارند، می توانند به پنجاه و دو پدیده ی نکبت و سقوط که در صفحات پیشین توضیح آن را دادیم، مراجعه فرمایند.

دین، عامل موثر در تاریخ

چه انگیزه ای باعث شده است که متفکران دوران معاصر دین را به عنوان عامل یا یکی از عوامل موثر در تاریخ به حساب نمی آورند؟

متفکران دوران معاصر ما مقصود از دوران معاصر، دو قرن اخیر است خیلی از مسائل را نادیده می گیرند، و آنها را مورد توجه قرار نمی دهند. ولی نباید يك انسان متفکر که علاقه به درك خود واقعیات دارد، نباید این بی اعتنائی را مورد اعتنا قرار بدهد و باید به کار جدی خود مشغول شود. مثلاً خیلی از متفکران دوران ما، در این مسئله که چگونه می توان اصل صیانت ذات را به فعلیت رسانده و تنظیم کرد، تا آدمی بدون ابتلا به بیماری های خود بزرگ بینی و خود كوچك بینی بتواند از همه ی عظمت ها و استعدادهای ذات بهره مند شود، به هیچ وجه اندیشه ی جدی نمی کنند! خیلی از متفکران دوران های اخیر، مسائل اخلاقی را به طور جدی مورد تحقیق و بررسی قرار نمی دهند!

عده ی فراوانی از متفکران هستند که درباره ی زیبایی های معقول یا نمی اندیشند، یا آنها را بسیار سطحی و بی اساس تلقی می کنند. حتی متفکرانی هستند که نمی خواهند مباحث عمیق مربوط به شناخت زیبایی های محسوس را طرح و مورد تحقیق قرار بدهند! متفکرانی هستند که از مسائل مربوط به رشد و کمال معنوی روان یا روح، نه تنها به سادگی می گذرند، بلکه گاهی از طرح چنین مسائلی گریزان اند. ادگارپش، در صفحه ی ۹۲، از کتاب اندیشه های فروید، این عبارت را از فروید نقل می کند:

من از طرح مسائل توزین ناپذیر خود را ناراحت می‌یابم و من همواره به این ناراحتی اعتراف می‌کنم.

این شخص که با درهم آمیختن علم با تخیلات و تجسمات، خود را در دوران ما انسان شناس مطرح کرده است، بنا به اعتراف خودش، از طرح مسائل توزین ناپذیر ناراحت است! آیا برای اینکه این آقا ناراحت نشود، می‌توانیم از هزاران انسان بزرگ در شرق و غرب، از سقراط، افلاطون و ارسطو گرفته تا فیلون اسکندری، ابن سینا، ابن رشد، غزالی، مولوی، میرداماد، صدر المتالهین، دکارت، لایپ‌نیتز و کانت خواهش کنیم که آقایان لطفاً مسائل توزین ناپذیر معنوی را مطرح نکنید، زیرا در سالن آزمایشگاه علمی ما یک متخصص بیماری‌های روانی، مخصوصاً درباره‌ی عقده‌های درونی، که از عقده‌ی روانی و بیماری خاص درونی درباره‌ی مسائل معنوی رنج می‌برد، خوابیده است. آیا این آلرژی بیمارگونه که موجب شده است فروید از طرح مسائل توزین ناپذیر وحشت کند، می‌تواند تکلیف میلیون‌ها انسان بزرگ الهی را که با احساسات و خرده‌های خود، بزرگ‌ترین گام‌ها را در راه شناساندن انسان و اصلاح حال او برمی‌دارند، روشن کند، و از آنها بخواهد که بروند و با اسافل اعضای خود به خلوت بنشینند و هویت حیات و هدف آن را از آن اعضا جست و جو کنند و سپس به ریش عظمای بشریت بخندند؟

بنابراین، بی‌توجهی برخی از متفکران دوران متاخر به ادیان الهی، به عنوان عامل یا یکی از عوامل محرک و موثر در تاریخ، نباید تعیین‌کننده‌ی تکلیف واقعیات بوده باشد. به نظر می‌رسد انگیزه‌ی این بی‌توجهی شگفت‌انگیز دو عامل است:

عامل یکم. بی اطلاعی از هویت دین و نقش آن در حیات انسان هاست. متأسفانه افراد فراوانی از متفکران و دانشمندان حرفه ای، مبتلا به این بی اطلاعی هستند. می توان گفت: اینان درباره ی دین درکی بالاتر از درك و معلومات مردم عامی، که با مقداری از اصطلاحات آراسته شده است، ندارند، و همان اصطلاحات و معلومات محدوده را هم به تقلید از دیگران به دست آورده اند.

عامل دوم. حساسیت آلرژي شدیدی است که متفکران حرفه ای درباره ی مسائل و اصول معنوی دارند. چنانکه فروید با صراحت تمام به آن اعتراف کرده است. ما با قطع نظر از بی اطلاعی ها و حساسیت های بیمار گونه ی بعضی از متفکران حرفه ای، به خود واقعیت اصرار می ورزیم و به مفاد دلایلی که برای ما اقامه و روشن می شود، ارتباط خود را با واقعیات تنظیم می کنیم. هنگامی که در سرنوشت بشری، از قدیم ترین دوران ها تا کنون، به تحقیق می پردازیم، به این نتیجه می رسیم که هیچ تحول اساسی در هیچ يك از جوامع بشری تا کنون صورت نگرفته است، مگر اینکه پیشتازان آن تحولات، رگ بی نهایت گرایی و مطلق جویی مردم آن جوامع را تحريك کرده اند و با وعده ی سعادت مطلق و پیشرفت ابدی در میدان حیات، با کیفیتی که ایجادکنندگان تحول منظور می کردند، مقصود خود را عملی می نمودند. شما اگر امروز با يك دقت کافی در آرمان ها و حیات بشری مطالعه کنید، خواهید دید چه در شرق و چه در غرب، جز حرکت به دنبال عوامل لذت و فرو رفتن در لذایذ و سپس نظاره بر رژه ی تکرار رویدادها، چیزی دیگر مشاهده نمی شود. انسان ها برای خود فردا ی امید بخشی که موجب شود به استقبال آن

بشتابند، سراغ ندارند. بلکه، فردا ها مانند مهمان های ناخوانده ای که ضمنا طلبکار بسیار خشن هم هستند، از راه فرا می رسند و با کمال بی رحمی، طلب خود را که دیروز ها سند آن را امضاء کرده و به دست فرداها سپرده اند، می گیرند و می روند.

علت اساسی این ورشکستگی روانی که تقریبا فراگیر عمومی جوامع دنیا شده است، همان است که بعد دینی روان های آدمیان اشباع نمی شود، و هزاران چاره جویی ها و تبلیغات برای اثبات بی نیازی از دین، جز تخدیرهای موقت و بی اساس که فقط مردمان معدودی را می تواند فریب بدهند، قدرت کارسازی ندارد.

فهرست مطالب

2	مقدمه
4	فلسفه تاریخ در نهج البلاغه
8	اشتباه متفکران
13	مقصود از فلسفه تاریخ چیست
16	جریان شخصی بودن تاریخ
17	تاریخ و قانون علیت
19	انسان قانون علیت را از بین نمی برد
	نقش علل در تبدیل کیفیت های اولیه به
22	کیفیت های ثانویه
	ضرورت تفکیک میان تعاقب حوادث و علت و
23	معلول
	آیا علت محرك تاریخ باید يك حقیقت بوده
28	باشد
	آیا تاریخ در مسیر تکاملی حرکت می کند
34	ضرورت تفکیک میان عامل ضروری تاریخ و
36	عامل تعیین کننده کیفیت تاریخ
	نظراتی که به عنوان عامل محرك تا کنون
46	ارائه شده است
	گرایش تبهکاران به فساد و افساد در روی
54	زمین و نتایج آن
56	تعریف رفتار
57	تقسیم رفتار در کشش زمان
71	بشر و ادعای تکامل
	اثبات اینکه بشر برای پیشرفت و تکامل
74	ارزشی خود حرکت مستمر انجام نداده است
94	فردا گرایی
	کمیت و کیفیت دخالت و تاثیر انسان در
124	تشکیل تاریخ

126	منفعت گرایی در فلسفه تاریخ
129	تلاش انسان برای منفعت
		زندگی در پرتو حقایق نه در سایه اقوام و
143	ملل و شخصیت های گذشته
144	تناوب تمدن ها
		بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از
148	دیدگاه اسلام
		بروز، اعتلا و سقوط تمدن ها و فرهنگ ها از
158	دیدگاه نهج البلاغه
161	عوامل بروز و اعتلا
		پای بندی شدید به اعمال پسندیده و امور
165	نیکو و زیبا
165	آرمان های بزرگ
171	وفای به عهد
173	اطاعت از نیکوکاری
179	قرار گرفتن در شعاع انگیزگی های فضیلت
183	خویشتن داری از ظلم
187	انصاف برای همه خلق
188	حلم و فرو بردن غضب
189	پرهیز کردن از فساد در روی زمین
191	التزام به انس و محبت
195	برخورداری از نیروها
199	توافق در امیال و آرمان ها
200	اعتدال دل ها
201	بصیرت های نافذ
204	دین، عامل موثر در تاریخ
208	فهرست مطالب